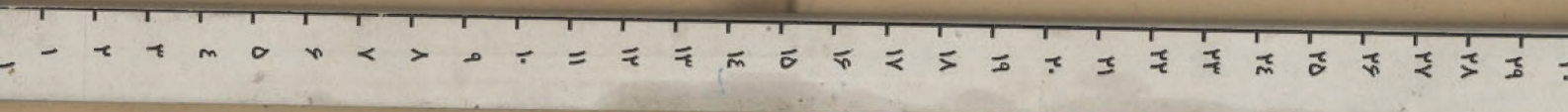


خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۷۰۳۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجله تحریر	شماره ثبت کتاب
مؤلف: آیت الله العظمی بروجردی	۲۰۸۱۹۸
مترجم	
شماره قفسه ۱۷۰۳۳	



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجله تحریر	شماره ثبت کتاب
مؤلف: آیت الله العظمی بروجردی	۲۰۸۱۹۸
مترجم	
شماره قفسه ۱۷۰۳۳	

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۰۳۳



۱۷۰۳۳
۲۰۸۱۹۸

بسم الله الرحمن الرحيم

لالی حمدی که در بحرین نطقه انجمنی بلاغت در صفت بهترین عبدی که افاضی
 محب بنیان فضل بی شندی بیجی ترکیب و بیان شاد بارگاه جلال تا کف الاوتار
 توان بود که جزایر خفای ترکیب و تالیف حواد صفا ده میولای جاکمه بی نوع انی
 بقصصی و لغت که منافی ادم از تفرم قدره قاهره شری علی است غایان دور
 سواصل اندلس موجود است مکنه غایان بی پایان بقدرت کاهش محمودی لغت
 خلقنا الانسان فی احسن تقویم بنادر معجزة ذوات متعده و موجوداتی مطهر
 در شان قنای مشان و طلال این تقدس چه قدر و کمال این وجوهر
 سلام و صورت فراوان و زوایر جمیع درود و شای بی پایان شاد روضه مطهر
 معطره منوره سرور فراموشی و عبت غایان اشیا و قائم انبیا خازن اسرار و صابین
 عن المحنی و سبک سیر سیران سبحان الکی اسری رسول الشفیع و المبعوث علی القیام
 محمد شفیع سیاه و سفید کز دلشت بر کوه دارد امید جهان شد بهر ای دیو موجود
 تو کز باشت نمی بودی که می بود کل ایجا در افرم تو کردی گفت فلک بشردم تو کردی
 صورت اسرار و علامه عالم و بر سید و مشرق و مغرب انا و علی من فی ذی واحد
 کلام مجزما و حق طلب بظن با انت حقیتی بمنزله هر یک من مومنی و محرم سارق
 اسرار لو کشف العطا و مومن علم بی منتهی مصدق حدیث انا منتهی العلم علی باغیا
 علی جمیع نبوت را بودم بپیکر خاست او نقش قائم دور و معانی من از یک جان بکنه
 بنی و صید از یک آب بکنه برادر برین غم و فرزانه دارم و کز دست این عزوب با بنی داد

که نیز از ترغیب این پایه دارد که هر دوش سبزه کند و بر اولاد اظهار ابرار
ایشان که باین طریق بود و بنویسند طایفه مستقیم جناب قادر مایش کرب و بیک
یعنی بالذکر و محافون یوما کان شره مستطرا و طراوت بخش صریحه
و یطعمون الطعام علی حبیه مسکینا و یتیمنا و اسیرنا می باشد با صوت آید اما این
بر غیر از هر ترغیب و اتفاق موافق حق و تعالی و عزت قلی محنت طالبان مطالب اند
و اخبار آن طایفه صورت ابراهیم حق نماید که چون رویه بجهت این فورات
این کلام سه کلمات شریفه که قلی تنوب قلی که ای طایفه و مشرق صدور ارباب یقین است
بلفظ کبریا عربی از مؤلفین و خداوند اسرار حقایق وحی و تزیین و مقربان درگاه
رب جلیل وارد و اکثر خلق از منافع این حسب الواقع بهره کامل فیض باب و بهره مستفیض
اند از انوار طایفه در مقام طایفه ریح با طایفه مؤید به تو فیضات نشانی ملک متعال
و مقرب بکرزیدگان درگاه خداوند زلم بزل و لا یزال و مؤنس اسس مبنای عظمت
و اتصال و توفیق صلیقه شصت و اربع و اقباس سر و جو بهار بر این نصف و حرکت
رکن بر کین قوم محبت و حرکت هر طراز صلیقه حسب و نسب بهار او در بوبت
علم و ادب رموز دان و قالی صدق و صف و ستودار آموز حقایق فضل و مکی جامع کمال
وصفت علم و عمل معنی غایت شاد و ارام الیه السلام و دار جندی و دیندار جندی و عارفان
شاه خدا را که رضوان بر کیهان و محمد خاتم و خزان شاه محمد مؤمنان اقبال الهی
شایق و ملک ایران بهشت نشان در مشکاتی که از جانب سلطان ایران در کف اثر
عسکری الف الف سلام و تحیه بنده امیب قبه مبارکه منوره عرش درجه و کاشی کاران

فی عزلی

صحن محسن عرش اسس اسما کرمی حضرت امیر المومنین و محبوب الدین اسلام الف لب
غالب قلی غالب علیه السلام و مؤید این اهل عالم بتقدیم این خدمت که سرایه سعادت اندوخت
نشانی است مقفوز و سر در بود و رسید که هرگاه کلز را این کلمات شریفه که بر چنین و از این
انار و اسرار غریبه تجسید است ترجمه فارسی کرده شود تا به ناس از منافع آن
صلیقه حضرت این حسب الواقع بهره مستفیض صلیقه باری محمد صمد بن محمد علی شهر باری
انفاسه این بی بی با نعمت را بتقدیم ترجمه این اقباس مخصوص و شریفه و ازین بهی دست سرایه
تا به بیت صلیقه قدره فی الفات ثلث بمقتضی الماص و بعد از این بافت تعینت و شکر
عالی مؤید ترجمه این کلمات عظمت آیات روح افزای جزیره خضر و بده طایفه را از هر با مقدمات
حضرت سلمان خراسانی و از خدمت با سادت ناطقان نیز حقیقه و اقبال این این با ترجمه
مستعد است که هرگاه بر خط و سه و دین و غلظی بر جود بر خط و صلح و امان کوشیده این تکی است
با فیض است اسود در رشته عیالی و امر و فالی بر این ثواب جزیل را بطریق شرف و ادا و انوار
و بهانه التوفیق پس بتقدیم که به فیض در خوانه ایراد مومنین و سید الوصیین و حق است
علی ابن ابی طالب صلیاته و سلامه علیه خطه شریفه و عالم صلح فضل بن محمد بن علی طایفه
کوفی که خداوند ترجمه آن این است منین که به فیض و بفرمان فضل بن محمد بن علی طایفه کوفی که فیض
از و بزرگ ناضل و عالم صلح کامل شیخ شمس الدین بن محمد بن علی و شیخ جلال الدین ابن عبدالمطلب
در مقدمه قدس سید محمد و عالم صلح ابی بک حضرت ابی عبد الله محمد و شیخ زکریا بن محمد
شاید که سید شمس و مؤید نه بجای حکایت را که ایشان شنیده بود و از شیخ صلح و عالم فضل
شیخ زکریا بن محمد بن علی بن ناضل و از برای بی در کف اثر و در خط و صلح و امان کوشیده این تکی است

افتاده بود میان ایشان و شیخ در سندی مقتضی است من رای که مرفعه صلوات الله علیک ایضا
از سماع اجماعی که شیخ خود در بحر ریاض و جزیره خفاص مذکور بود پس خوف تمام
و شغف لایزال بیدیدن شیخ زبور و شنیدن رای بر از زبان او بدین واسطه بپوشید
و از خدای تعالی بقیض و برطرف شدن مستلک نمود که اس که از این سخن ملاقات او را و عزم کرد که کبریا
ملکوت شایسته تحقیق این جز نامش پس چنین وارد حلقه شد و از اتفاقات حسنه مذکور شد که شیخ
منوچهر از ستم من رای مراجعت نموده از روز وارد حلقه شد و که بنا بر عادت قدیم بمحض ملاقات
مشورت شما می کرد پس بر سر راه رفته منظر مقدم از عین ایشان می بودن نگاه می کرد
وارد کرد و با خانه سید حبیب سید خاوری در حسن بن علی موسوی باز ماندنای را
استقبال نمود بمحاطره رسید که بنیاد او شیخ باشد از حقیقت انوار رفته حلقه بدر خانه سید
فخر الدین رسید و دیدم که سید شادان بر در خانه ایستاده چون مرادیده متوجه من گشته نشسته
قدم شیخ منوچهر را بزم داد و دیگر نتوانستم که میز نموده وقت دیگر امیاض شیخ را ملاقات نمایم
با هم تا سید منوچهر داخل خانه که شیخ نشسته بود کرد و با سلام ادا نمود شیخ را گرفته بوسیدم شیخ
از احوال من سوال نمود سید را جواب گفت که ایشان شیخ فضل بن شیخ یکی طبعی دوست
شما اند پس از جای خود برخاسته برادر منوچهر نشسته و ملاطفت بسیار نموده از حقیقت
و برادر من سوال نمود معلوم شد که شیخ با ایشان اشتیاق بسیار دارد و من در آن اوقات بواسطه
بجسته تحصیل علم رفته بودم و از آن محله بزم بودم پس از هر باب سخن گفته شد و از فضل علم گرفته
و اظهار استعداد می شد پس عرض کرد من جز برای که از شیخ نفس اندیش و شیخ بعد از اندیش شنیده ام نتوانم
که از لفظ دیگر با شما اشتیاق نمایم پس شیخ شروع نموده در حضور سید صاحب خانه و من سخن
از منوی علم که به بدین شیخ زبور آمده بودند نقل ملکوت نمود و بود آن روز در ازم و مال

مسند الشافعي

سنة شصت و نود و نه از هجرت نبوی صلوات الله علیه منقول است که چند سال
در دمشق مشغول طب علم میبودم و نزد شیخ عبد الرحمن حقیق علم اصول و عربیت را میخواندم
و نزد شیخ زین الدین علی اندلسی مالکی علم قرأت را مییاد و شیخ فزوه عارف بهر مذهب و فاضل
بود در علوم دیگر مثل صرف و نحو و منطق و معانی بیان و اصول نیز ما را بود و لب مصنف و فاضل
بود و متصف به نادر دینیت و بصیفت در مذنب بنو اکراد منصف و ذکر اقوال شیعه میشد مییافت
که علماء امانیه چنین میگویند بخلاف سایر مدرسی که چنین حرف شیعه مذکور میشد می گفتند که علماء
رافقه ضعیف میگویند پس چنین بعضی اوصاف او را دیدیم ترکیب باضات جای دیگر را خوانده بعضی
ندیس خود را نزد او قرار دادیم و مدتی نزد او سرزد خوانده از علوم وی منفعی می شدیم تا آنکه اتفاق
افتاد که شیخ فزوه اراده سفر مصر نمود و باعتبار رشتت محبت که میان من و او بود اثنی و کران
بود مصافقت از سفر و همچنین از این اوانست بمن اجازه فرار گرفت که من نیز آن سفر همراه
باشم و هر دو از فزوه در رشتت شیخ منبسطه می نمودیم از آن زمان که رفاقت شیخ را اختیار خوانده
مالکی حرکت نمودیم تا رسیدیم بهزی از بلاد مصر که او را غافره می نامیدند و او بزرگترین شهرهای مصر بود
بعد از سوی که سعادت مسجد از هر بود نزد او مشغول بشدیم حبشه شدیم و فضاکی از هر مصر از قدیم
شیخ منصف شدیم بدین اونی آمدند و از علوم وی بهره بردند تا مدت نه ماه برای آن گذشت پس
تاگاه خانه از اندلس که موطی شیخ بود و در و کرد با یکدیگر از اهل شیخ مذکور اوردیم و هر دو
این بود که از آن کسب را شدیم بکن می یافت شد و در روز دوازدهم که پیش از ترک ایستادیم بنیم البته
بر رسیدن مکتوب تا میرزا ابراهیم نزد آنشته بر دوی روانه این صوب کردی و بسیار نیکو دید و حال
و اعظم ما نیز خوانده بود چون شیخ گفت مت فزوه را خواند که بی بوی رود داده مقرر شد که بهر جزه اندلس روانه کرد

معجز از تمام بزرگوارتر است که در اختیار او آن جود منعم یافت رنجی که در این معجزات
شیخ روانه شدم تا رسیدیم باول دوی از دوات جزیره اندلس می دریا بجانب لیبیا رسیدیم
عارض می شد چنانچه فرار از حرکت مانع گردید شیخ خنجر صحرای لیبیا را بگذراند و شفا یافت
من لیبیا بروی کاروان بود اما خنجر به درش عرض و لیسرت تمام او را طلب نموده بود توقف را
جایز ندانسته و چاراراده حرکت نموده و قطب را در طلب نموده و در راه بوی واد
و سفارش نمود که متوقف احوال من بوده در رعایت من اتم نماید تا من ایمن از دود کاروانم شود
از حرکت بگفت و توقف نمود بانچه که اگر شفا یابم روانه جزیره اندلس که مقرا نشانی است
و از آنجا تا اندلس از گذر دریا پنج روز راه بود پس من سه روز صفا افتاده بودم که قدرت
بر حرکت نداشتم تا آخر روز سه عرفی گردید و شفا یافت نمود از کفای که در دهنم بیرون رفته
در کوههای آن ده میگردیدیم پس دیدم که تافته از گذر دریا بی طرف ظاهر شد که بشمار و دروغ
و بهیض ازت عجمی و دیگر بار در شنیده از احوال ایشان هر یک گفتند که این جهت از سزایان
و لایب بر بر این امر از منو که نزد یک است بجزایرافضه و حوالی را شنیدیم بنات شکار
کردیم شوق نمودم که سفر دریا را بشانم تا به نام و از مقدار مسافت عرض راه سوال کردم گفتند که از اینجا
تا آن که بر زبان بیدست پنج روز راه است و در ابتدای آن مشقت و در روز و راه عورت است و
اب انجانی نیست که در وید از آن دات لیبیا و بهیچ سیه است پس از آن جهت مرکوب
بجست آن دو روز راه تا معجزه شیخ سه درم که را به نموده همراه ایشان متوجه آن دیار شدم
و بهیچ قطع آن و فرزند دیگر خود باقیتر بر در و در راه میفرمود و از دوی بدلی و دیگر نقل
به شدم تا رسیدیم باول آن دیار پس گفتند بمن که از اینجا تا شهر را و افض سه روز راه است
و دیگر توقف را روا ندانسته روانه آن جلد گردیدیم تا رسیدیم بجزیره عظیمی که در گذر دریا واقع بود

ہی وافر

پس در آن شهر ندیم از روی که آن را دروازه ببر میگفتند و در کوهی آن کثر میکرد و مردم بسیار
بسیج جامع و ذوال غنچه مسجد بسیار بزرگ خوبی و بدیم زمانی نشسته تا سراسر است بام که ناله
مؤذن شروع باذان ظهر نمود و در میان اذان گفت که حتی حاضر علی و همچنین ازانان غایب شد
و عاگرد بجنبه تجلی ظهور حضرت صاحب الامم صلوات الله علیه و مرا کریم روی داد پس فرمود مردم
داخل مسجد بشیند و روزی که در دست شرقی آن مسجد بود بطریق منقول از امامت مدنی صلوات الله
و حق میکردند که این حدیث را با خود نمودم فرمود خوشی می نظرم بر این روایت و همچنین از صفو
ناخ نشد و خوش لغاتی بلکه سکینه و و عار پیش رفته و استلا و باقی مردم با و افتد از او
نار میست با دلب و بطریق که از آنکه بعد اصوات الله صلوات الله علیه و از او نشد و من بجهت تفسیر
سفر و عادی راه نتوانست که با ایشان نماندم چون از نماند و تعقیب ایشان فرغ شدند یکی در روز نماند
از اینکه با ایشان نماند کردیم بسیار خوش داشتند و از اصل و مندم هر سید پس شرح احوال خود نمود
که من عبرانی الاسلام و آه حدیث و سبب از اسلام است و نه و در آن مجلس خودم نقد که این و دشوار
نقد اینست که در میان خود ترا از زبانی باز شنید و در اشهاد و دیگر کوفی تا بدون صاحب داخل
بهشت کردی گفت که آن اشهاد کدام است گفتند این که شهادت دی که حضرت باطل گویند و سید
الدین و ام المصطفی علی بن ابی طالب علیه السلام عازده فرزندش اوصیای پیغمبر و بی نشین و سینه
عبد از او و شاهد است که او شهادت آن را بر همه نهادن خود و پیغمبر مصدق صلوات الله علیه و الحمد لله
باعت این است و در شب طایفه ای یکی یکی از آنکه همارا با همه برای پیغمبر یا ز زوده من چون
گفتند این را نشنیدیم حدیثی است که خود خوشی نظرم بر این روایت که در کتب و سفر و مشقت راه را
فراموش کرد و بیست و نه فرزند هجده است این توفیق بر این روایت و ملافتند و بی
نمودند و مکان در آن مسجد جنبه که معال نمودند و در آن ایام روز بروز غریب اکرام من بشیر بزرگوار
و امیر شریف روز روزی من بود پس روزی از روی هر سید که ادوتم این شهر از بیایم که من

و من بخت ز راست و برین مکان می بینم و هم میزور گفت که اذوقه این بد قوی از مزبوره خضری
که در کبر این است که از مزایا و اولاد صاحب الامر علیه السلام است می آید گفت که سبلی مندر بر اذوقه
بختی شمران گفت و در شب و احوال من شبانه املا و دفته دیگر را مندر وقت نشاء است گفت
که چه قدر وقت بماند تا امدت اذوقه گفت که چهار ماه دیگر بماند پس من بخت طول است
بیدار می شوم و شب روز از درگاه خداوندی بمانم و تا مندرت من تمام که امدت این را
نمودم که روز و با وجودی که کمال اعزاز و احترام منی نمودن لب رسول دل نیک بودم
تا آنکه چهل روز از من مقدمه گذشت و هر روز کمال عبادت و دل نیک بکنار در بر نشاء تفرج
میکردم و بخت منوب در کف نه داده بودند که اذوقه این از آن طرف مندرت من
نه گاه جز مندرت منظر درامه هر سیدم که این در مزبوره مرغ سفید می شد گفت که هر چه
در روی در بادیه کف آری پس ایشان از این سخن گفت و ما نشاء و گفتند که این سفید کف مندرت
که در هر سال از بلاد او گذارم علیه السلام می آید پس اینک زبانی گذشت کشتی بعد از کشتی پیدا شد و بنا
بر قول ایشان مدتی قبل از منموده بود من هر چه بل رسیدم اول کشتی بزرگی امد و چون از او
نش کشتی دیگر امد و از آن کشتی بزرگ مردنیکو قوی خوش قد با کمره میانی بیرون امد و قبل
میچید و منور گرفته نماز ظهر و عصر را بطریق منقول از آنکه هدی می آورد و چون از نماز فارغ شد
نظر می بیند انداخته سلام کرد من جواب سلام دادم پرسید که چه اسم داری همان دادم که نام تو
می باشد گفت که راست گفتی پس نوعی من سخن گفت که کو میزای نشاء و از اسم هدی سوال کرده
باز فرمود که همان دادم که کشتی حاضر نشاء گفتی و بیان کردم که در سفر من هر چه بود پرسید که ای
شیخ اسم مرا از کجی دانسته ای همراه با بودی که از دست من بر رفتم گفت که کف از مهر اندیش
گفت من کف حضرت صاحب الامر صوات اسم دادم میفرم من اسم من دهم مرا از کجی میدانی گفت بیا که

جز دادم

جز دادم مرا پیش از آنکه با منی برسم اسم ترا وصف و بخت و اصل تو دادم بهرت خدا کند و را
و ترا بخود بخیر و خیر خواهم بر داشت اما قیاس از انکه من نزد ایشان بودم و نام من میان ایشان
مذکور است بپارشا و ششم و هجرت ایشان جدا بود که در این زاده بر سه روز بخت منی نمودن
این رتبه گفته مانند واد دفته که آورده بودند یکی را یکسایه مقور نشاء بود بر منید عن رفیق نمودن
و مرا نیز همراه بودند من حضرت نزهه را راه رفتم اب سفیدی در دریا پیدا شد و من با لب نظر
میکردم شیخی که راه را همراه کرده بود کشتی خود بود از من پرسید که چه نظر تخی من با این میکنی گفت
که اب را بر من زلفت است می بینم گفت که این چرا بختی است و ان سبلی که می نایب جزیره خضری است
و این اب در این مزبوره مانده مندرت من گرفته دیک خداوند منی سید دما و برکت مولای حضرت
صاحب الامر صوات است که کشته می دشمنان ما که این اب بر من غرق می شود هر سید که کف من
پس از آن اب دست فرو نشاء قدری می بینم بختی شل اب فرات بود چون از آن اب گذشتم
بجزیره خضری وارد گردیدم از کشتی بیرون امد و قیاس شهر نشاء منی دیدم در کف دریا واقع و هفت نفر
بر دوران کشتی در نهایت استحکام و در آن شهر نفری جباری و در قیاس از اقسام میوه بسیار بود
و باران در نهایت اراستگی و صحنهای متعدد و بیشتر عمارت های آن از سنگ صاف شفاف بود
و اهل آن شهر در نهایت خوش صورتی و پاکیزگی بودند منی از درود با منی لب رشت دادم و فرمود
شیخ محمد رفیق جز فرموده امده بعد از استراحت حرار بر درشته مسجد جامع رفتم پس بخت لب را دیدم
که در آن مسجد نشاء بودند و میان ایشان شیخی بود در نهایت نهایت و دقت که وصف از منی توان نمود
و در کمال ادراک شمس این سخن خطاب نمودن و نزد اقران و علم اصول و معرفت فقه می خواند
و هم فقه که مندرت مندرت مندرت و حکم یکم اهل روایت شده بود از حضرت صاحب الامر صوات است
پس صحن من وارد شد من بعد از برادران رفتم نموده بخت فرمود و نزد دیک جز دشت مندرت لافقت
زیادی نمود و از لقب راه و مشقت کفر از من سوال کرده من قیاس من پیش از آنکه من با منی برسم

[illegible]

لطیف

لطیف خنثی رنگ از انحرور و نار و احرود که من مرکز و عراقین و شام و نواحی آن مانند انار
ندیده بودم پس برین تر بود باغی بنام که ماه و مشکوکی که در بردار من سفید پوشید بود با رسید
مسلم و داد و مضایقت از ما گذشت پس شعلی او را لبها روشن است و از سینه بر سیم که بر شش شخص که بود
خود که گویا بنی آن که بزرگ از کفر علی خود که در میان آن مکان خوبی است و در آن مکان
چهاره البیت جاری در زیر درخت که شش تنی لبها در دارد و نزد آن درخت خانه است که از ظاهر
مخفی شده و این مرد با یک رفیق دیگر خادم آن خانه است و من مراجع جمیع آن مکان فرشته زبانت
حضرت صاحب الامور است که از آن مکان می نیامد و حاکم گفت تا در کوه نرفته و رایجی بگویم
که تحت ایام آن فرشته از کوه میان کوه منین و غیر آن درانی مکتوب است از ابرو درشته که بجز آن
عمل می نیامد و راست فرزند که بان مکان شرف رفته و حضرت صاحب الامور است که علیه را
از انجا زیارت می می بان کوه بالا رفتم و آن خانه را با همی صافیه سفید و صفت نموده بودیم
و اصل آن خانه شریف و نوظ خادم و رایج بود و زبانی آن خادمی که با مرد نموده بود و بخت نموده و مضایقت
و آن و بگری الحاکم کرده تا خوش داشت رفیق مرا با بنی من گفت آن رفیق آن که الحاکم را
که می دیدیم او را و صحبت سیدش السید عالم پس آن نیز بنزد من آمد مهر با می نمود و قدری آن را
تجسس من او در نزد من از آن خودم و اب از آن چهره اش میبدم و وضو فرشته در کف تا در کرم و رسید
از آن خودم که میتوان آن حضرت صورت را بر عید را در گفتند که دیدن آن حضرت می است و ما را
نیستیم که احدی را در آن پس مکان تا نیم من گفت که بعد از و زارت بجهت من از خانه و از آن کوه مراجعت نموده
و اصل شهر شریف و بنامه سیدش السید عالم گفتند که سید بجهت مراجعت به رفته است پس رفیق با بنی خودی
که در کشتی آمده بودیم و جزوادم او را از رفیق خود دیدم آن خود خادم و الحاکم کردن یکی از اینان بر من
پس گفت شیخ خود را که احدی را در حضرت لا رفیق بان مکان نیست و بوی سیدش السید و اصناف او
و بر من سبب آن خادم الحاکم نموده پس پرسیدم از احوال سیدش السید گفت که او از اولاد اولاد
امام علیه السلام است و از و تا با هم پنج گفت است و تا بیجا خاص از آن حضرت است و از آن

5

حضرت صدر بن کعب بن جریج بن زین الدین بن علی بن افضل بن زید بن ابی درجخت الکرم
که از عظیم اسد سیدی الدین عالم در استفاده بقیع از سبک فرود و قرأت قرآن مجید پس
قبل نموده فرمود که چهار است از این اول شروع در قرأت قرآن کن پس شروع و در قرأت
نموده بهم چنان که قرأ اختلف کرده بود و بر سیدم میگفت که هر چه چنین قرأت نموده و کن با چنین
و عالم چنین و ابو عمرو و این نیز چنین پس سید میفرمود که این را ای شایسته و مکی قرآن را زایل
نشد بر کفایت حق پس از جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله از کتب حدیث و بعد از آن در حق حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله تحججه اوداع رفته بودند حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای محمد بن عبدالله
قرآن را تا اوایل و او را فرمود و آن نازل از آفتاب است پس حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله و امام حسن صلی الله علیه و آله
و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن ابی بن الحارث و جابر بن عبد الله و ابی سعید خدری و حصان بن ثابت
و جعفر از صحابه بیستم نفر و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خواند قرآن را از اوایل تا آخر آن و بجا می آمد اختلاف
در آن بود و بر سید جبرئیل علیه السلام بیان می نمود و حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله و امام حسن صلی الله علیه و آله و امام حسین صلی الله علیه و آله
سید میفرمود از این راه می بینم که ربط با خود و قبل ندارند و گویند که فهم ما حسن بن عمران از کبر فرمود
که چنین است چون سید بن کعب پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن فرستاد عالم حضرت فرمود صحنی قرآن
عقب خلافت نموده کردند آنچه کردند حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله و امام حسن صلی الله علیه و آله و امام حسین صلی الله علیه و آله
در صحابه بودند نزد ایشان آورده فرمود که این کتاب حق است و در حق است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام حسن صلی الله علیه و آله و امام حسین صلی الله علیه و آله
نمودن آن امر فرمود پس گفتند فرعون و فرعون و آن است که حق است و در حق است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام حسن صلی الله علیه و آله و امام حسین صلی الله علیه و آله
ابراهم صلی الله علیه و آله و امام حسن صلی الله علیه و آله و امام حسین صلی الله علیه و آله و امام حسین صلی الله علیه و آله و امام حسین صلی الله علیه و آله
من محبت اقام محبت نزد او و امام حسن صلی الله علیه و آله و امام حسین صلی الله علیه و آله و امام حسین صلی الله علیه و آله و امام حسین صلی الله علیه و آله
لا اله الا انت و حذک الیک الشریک لک لا مراد لما سبق فی علمک و لا ما فی
لما اقصیه حکمتک فکن اللهم انت الشاهد علیهم یوم العرض علیک

المختصر

ظاهره درجه چهارم این است که نسبت ضلای مکرر تهنیتی نسبت شریک مرئوسیت رد گفته اند
 که شریک گرفته و علم تو منع کننده مرا بخیر را که اقصا کرده انرا حکمت تو بی باش باز ضایا ترش
 من برایشان در روز غرض بر تو پس مناکو در سپر ابی فخر بر مسلمانان که نزد هر کسی با وسوسه از قرآن
 باشد بیدار پس اعداء ابو عبیده بن الجراح و عثمان و سعد بن ابی وقاص و سعید ابن ابی سفیان و ولید بن
 بن عوف و طلحه بن عبید الله و ابوسعید خدری و صحن بن ثابت و عقیل بن مسلمان و جمیع نوادر
 این قرآن را که می بینی و دانشا خشنود انچه را که از این صا در شرف بود از بهر بهر و عیبه درین اهلیت
 که بایات اثری و بوطایم نیست و قرآنی که معرفت ابراهیم بن صلیح و صلیح بن جع و نوده و خط خریف
 خود نوشته است نزد مولای هفت هزار صلیح و صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح
 صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح
 و صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح و صلیح بن صلیح
 بن صلیح بن صلیح که با کفر از سید شمس الدین زیاده بر نود مسند و نوشته مراد و خدایا که فایده
 انرا بفایده ششم و مطیع است نام بران مکرر نفس ستمانی را در دوزخ است که بر بینی توان را
 انرا اما تمام و چون همه دود شد و ان همه در وسط ماه زیاده و بعد از فراغ از نمازگاه صلاهای
 عظیم متوقف از صبح از مسجد کبوتر رسید از سبیل صلاهای سیدم فرمود که احرام اشکری در راه
 میان ماه سوار شوند و انطق و فرج میکنند پس از طلوع که گرفته این را لا اظنه تا سید الله
 از تعداده برین فرج کنیز برادرم که تسبیح و تهلیل و حمد ضلای تمام کردند و دستهای بر زمین
 ال محمد و معرفت اعداء صلیح و صلیح بن صلیح بن صلیح بن صلیح بن صلیح بن صلیح بن صلیح بن صلیح بن صلیح
 لشکر انکف بنی فرود که شریک احرای این را انکف بن فرود که سید غفران و سید نواد که می است
 تاضافه کر است تا بر صلیح بن صلیح بن صلیح بن صلیح بن صلیح بن صلیح بن صلیح بن صلیح بن صلیح
 علم ان مرز و صلا و فرج معرفت بمشیت خدا و ابی باشد که امام بنیوندان اعرای ان خلاصی قرار

و او را که انشاء اللہ بر فرخ انحضرت مکتوبه از حضرت که در وقت انقضای آن روز غایت بیرون
 بنیت علی بنیجی حکمی نمیکردم یا اولی الله علی اسم الله فاقبل فی انشاء الله بمنزله
 که دوست خدا بر نام خدا پیش کشی کن و دشمن خدا را و بعضی دیگر از آن علامات الهیه که سه روز از آن زمان
 می آید چنان فرمود همه مشغول روز اول این فیه الاثر فاما بعضی المؤمنین بمنزله یک شد
 قیمت آن کرده بودند و او از یوم الا لفته الله علی الظالمین که لاجل محمد علیهم السلام از یوم
 از یوم می آید که بر قرص آفتاب ظاهر میشود و میگوید ان الله تعالی بعث صاحب الاصل
 محمد بن الحسن المصدی صلوات الله علیه فاستعمله و اطيعوا له و اطيعوا رسول الله
 بر آنکه از حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بر این کوفت گرفته بود و او را طاعت از او می
 پس گفت ای ای من بگویند که من شیخ را روایت کرده ام از حضرت امیر المومنین که حضرت
 فرموده است از وقتی که من عامر بن نبیت بگری زده ام هر که گوید که مرادیه است تحقیق که در وقت گفته
 پس گفتند بنیام شمس است که آن حضرت را مرادیه است و فرمود که راست گفتی از حضرت فرمود این را و او
 زعمانکه دشمنان حضرت از بنی قیس از ایشان را بسیار بودند و من می شنیدم من می شنیدم بعضی را
 از ذکر گفتگوی حضرت و درین زمان بسبب طول مدت دشمنی اهل بیت عیسی خضر در این بلاد و عالم
 و قد می این دو رایت و بر بزرگست حضرت چهار صدی از دشمنان قدرت ابدی و نبی زنده گفت
 ای سید من روایت کرده ام از علما شنیده ام که علیه السلام فرمود که من را بشنید که خود را از این بلاد
 میزدن روایت را کرده ام فرمود که ای آن حضرت علیه السلام من فرموده من را بشنید که خود را از این بلاد
 و بر این صلوات بر سید من که آن شخص فرموده اند شنیدم که را که بخند و بفرمودند سلام و بگری را که عالم
 اسیر نموده خند گفت که من آن حضرت فرموده اند که به آن من حاضر میباشم که آن نفسی
 خود را میگوید که آن دو صد و سیصد زبده بر آن من می است که نام بر دم بجسته تو فرمود که سید المرسلین
 که آن حضرت فرمود می توانید و میگردانید این سخن و مقام در این و تری پس باید که مرا شنید که فرمودند
 گفتن ای مولای من دولت دارم که نزد شما بدست یابم آنکه ضایعی از آن فرج و هر یک گفت
 که بمان ای برادر من که این اصحاب فرغانی که نزد تو روانه وطن نمایند و قدرت نیست مرا و نه ترا گفتی

۱۰۰

[illegible]

نشینان آن نژادی که متصل بر بربر بشود با اهل بربر یکی نژادانی و بر مرد بسیار می بسیار باشند
و کمان دارم که عدد مسلمانی که نسبت با ایشان مانند عدو است نسبت به ایشان نسبت به خود و عین و در آن
سفر صفت آن نژاد که سطر مغرور و ایدار اختیار کردند و قادیان نقد بر کشی را که کشید بر سر
رأس بنشین و از این گذشته کشی را بر آب بنی و صابون عظیم بر روغن بر سر بنشین و چون از ناهنا
از احوال آن بلاد کشف بخوندم گفتند که آنکه معرفت من بشناسد با بنی ما نسبت از اینجا را
وین و از آن کسی شنیدیم که پس چون از احوال آن بلاد رسیدیم لشکر انداخته از کشی بر روی زمین
و داخل آن شهر کردیم و در شب که کبوتری و قمر است و آب و هوای آن در کس
جوابی و گفت نام آن بر رسیدیم گفتند که در کس این شهر مبارک است و از سلطان ایشان سوال نمودم
گفت که در کس طاعت است و از وی گفت آن سوال کردیم گفتند که شهر را هر کس بر رسیدیم
از این جا با بنی ما در مسافت است گفتند که ده روزه است از دریا و بنیت و بنی و در این
از فضی گفتند که شاهستان و علاء زمان حاکم کجا بنشیند گفته مال خود را داده مشغول محاسبه شوم
گفتند حاکم این شهر را علاء و جاهل نمی باشد هر کس که بر نهد او حق از حقوق آنرا باشد
خود را داده برده بشوم می نمایم پس از این سخن تعجب نموده گفتند که مدار نمایی بخانه حاکم بنشیند
پس شخصی همراه آمد که بر رسیدیم بخانه حاکم داخل شدیم مروی او دیدیم و لباس صلی جامه از آن
پوشید و عیبانی در زیر انداخته و در دست و تنی و در شش خود را ده کتابت میکرد و سلام دارم
جواب داد و صحبت فرمود و صحبت می پرسید که از کس می آید صورت می خود را
نمود که در کس فرمود که ملک می مانند گفتند که بقیع از ما صدان و طایفه که بود و کس و می
نشانید گفت که بودی و نژادانی جز این را خود را داده بهر جا که خواستند روند و صدان باشند
تا تحقیق من بهشتان تمام پس بدیدم جز این را و خود را و خود را و نژادانی بودم دار و بود

نہ نفع ہو

نه نفر بودند ایشان نیز مجریه نمودارند پس از عقیده مسلمانان استفسار نموده ایشان ببيان
اعتقادات خود نمودند چون نقد معروف و معتقدشان بر فلك المتماثل تمام عیار شد فرمود
که شما در زمره اهل اسلام نیستید بلکه در فلك خواریه منطبقید و حال شما بر مسلمانان حلال است
و کسی که ایمان بخدا و پیروی از اهل بیت را بطایف صحت نامیده و ادعای ائمه از دست او نگوید
صحت حدیث را صحیح و علم نبی را در ائمه از دست او نگیرد و ادعای خواریه را خواریه است و آن
جاست که این سخن را شنید احوال خود را در عرض گفت و دیدند لب حق و ترسناک شد
مجر خدای زبانی نمودند و دستهای کردند که احوالات را بطلان نوشته ان حاجت را از راه
که مستقر سلطه سلطان است نوشتند بید که در اینجا فرجی روی نماید پس حکم اجابت سوال
ایشان نموده این امر را خواند لیصلح من هلك عن بینة و یحیی من حی عن
بینة و این را در عرض خود که باز به روی من هلك عن بینة و یحیی من حی عن
بینة و این را خواند و میگوید که بر من بر این حدیث متبرک و در حالت
ایشان را اختیار نمود و چون کشتی باین اقیانوس عظیم انداخته داشت از اینجا کشتی عظیم
گرفته روانه شدیم چون سیزده روز راه رفته اول پنج روز چهاردهم صبح بجزیره رسیدیم
که صفت گفت که دعوات و دعاها را نثار نثار نمودار شد پس حوالی ظهر بود که رسیدیم باز به
نهری دیدیم که چشمها بآن خوبی میریخ و گوشها نشنید این در نهایت خوشگوار و جواهرات
در غایت لطافت و بکارهای و آن نهر رنگی رودخانه بود بر سر کوهی از سنگ صدف که رنگ
آن مانند نقره صدف درخشید و دیوارها بطلاط آن شهر گشتن بودند و نهرهای بسیار در میان
آن نهر جاری بود که مردم باز از اهل خانه یکی از آن در دسترسهنگام نمودن و زبانی و نقل
در دسترسهنگام دایم از نهرها بگذشتند و بیکه از آن می آمد و در زمان کوه بختی حاجی

[illegible]

المعروف

ایستادگانش روز به آن غایت رسیدند فرمود که ترا بخدا قسم هیچ یک در دستک احباب کس بجز از مصطفی
و خرفی و حسن و محسن و سید الشهدا و بتول عذرا قاطبه از بر صفوات الهیه و دیگر کسی بود روز به آن
گفت ایابین خطبه که در آنجا شد این در شان ایشان و مخصوص بنوعی عزرا زایشان باین
ایه و بعضی دیگر از بابت و برخی از احادیث را بنوعی با فصاحت زبان و طلاست لسان او فرمود
که حضرت رئیس یکی گزین شدن روز به آن بر فراشته عرض نمود که این خطب احباب الهیه را باین حد
و این سرگشته و این طلاست راه هدایت همان حضرت فرمود طایفه ای صمدی بر حسن بن علی بن مرتضی
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهم ورتن او و انوار
کلی شی احصاء فی انام قبیل و الله که مراد حضرت رب العالمین از امام حسین است
امیر المؤمنین و دنیا و آخر الدنیا که حقیقت بیغی صفت فخر امیر مسلمین است و این سرگشته فخریه بعضیها
صحن بعضی ایشان است و صحت ظاهر این مرتبه را علیه اشخاص داده ص فرمودی شایقی
ما از اهل بیت سالتیم مراد از اولاد الوالد بر روز به آن جوان این سخنان را شنیدند بهوش شد و بجز
سخنی که بهوش اندر گفت الحمد لله الذی کفر فی بال الاسلام و نقلی من التقليد
الی البقیع بالاکرام و الانعام بفرصت و ضایر که دولت عز و شان نصیب من شود و شوق ایمان
بمن بهوش شد و از تاملی تقلید بعضی مردم افزای ایمان بر من بفضل و کرم خود و رفقای
روز به آن بهیمی از کافران و مشرکان بآن دولت عظمی غایب گردیدن من از حضرت ارز خود که با سه
بیار الیق فم بردن و کهر از عز و احترام نمودن و در محبت روز به خوان احسان آن حضرت همان
بودیم و حرف آن شهر بیدان مای استیلا و طلاست ص نمودن و بجز در محبت روز به حضرت
که را حقیقت گشته بگرفت قبول از آنی داشتند تا یکبار همه روز یکی از اهل شهر را با همی
می بردن و در محبت کردی و محبت می نمودن و اطعمه لذیذ و ملاطبت فخریه را با همی میدادند
و طول و عرض آن شهر دو باره راه بود و مسکن آن شهر باز نمودن که از اینجا گذشته منزلت گزین

به شوق آن که کاه کردیم از آن راه از ترک نبولید آنچه کرده از در دنیا پس اسرارش
 و گفت بنویس آنچه کرده در دنیا از غیب و به کف کنین ضبط آن غزوه و بنویسید گفت ای نشسته کلام
 حق بنویس و قایل را که میفرمایند احصاء الله و تسبیح من و از آنکه او را ضایع بود و فراموش
 کرده از این است و او را بنویس که من اهل ملک بر تو املا میکنم زیرا که من مملکت بودم بر تو در دنیا نعمت
 کافه در اینجا پس بکف کن از کف بر این است من دار و گفت به جبهه چون ملاحظه نمودم پوست کشیده
 کفم که کف گفت انکشت و کفم که کف گفت اب دهن تو پس املا کرد بر من جمع الف که کرده بودم در
 در دنیا از اول عمرت از بعد از آن که این را برای من تلاوت نمود که لا یغادر جفیف ولا کثیر
 الا احصاء و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم رتک احدکم منی مع و انکذا استه
 مته عمل کنده نمود و بر من را املا کرد بر من را و با قضا آنچه کوفش حاضر و نوشتند و آن چهار
 و ستم کنند بر در کار تو بر بچسب پس کتاب را از من میفرستد بهم بچسبده هر خود را بر آن زده بشی قلاوه
 نموده و بر آن من از آن است ای من چه چنان خیال کردم که کوه بهای دنیا مملکت را بگردن من گذاشته
 کفم ای بنده مرا این چنین کردی و هرگز از آن غم در آن قلاوه کردی گفت ای نشسته قول حق می شنو
 و کل انسان الزمان طائفه فی عقیقه و خرج له یوم القيمة کتابا یلقیه مملوفا
 اقر کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حبیباً هر اوی را نام او کرده ایم
 اعر او را بگزین قلاوه در کردن او و بر من او را در روز قیامت نوشته علی که بنویسد او را
 کث ده شده گویم بخوان نه عمل خود را کفایت باشد ذات تو او را بر تو شمار زده کرد پس
 این است آنچه خطی با کرده شوی بان در روز قیامت و بیایا بسوی تو کتاب تو از پیش رو
 تا شمارت و من بر نفس خود این را که کرده در دنیا این گفته و از نظر من قایب شد پس ماندم
 در اندوه و حسرت بر آنچه وقت شد از من در در دنیا از عهدی نیست و حال خود که به بگردم
 و میگویم که کاش این عمل من چیز بود و کاش کاری در دنیا از من حد در شده بود که نگاه امید بوی من

عز

من که فرشته بود با بهمت و بول عظیم که در دنیا مثل آن ندیده بودم و با او عجمی از این بود که اگر
 همه اهل دنیا به شوق قادر بر حرکت دادن آن نباشند پس او را که دیدم خوف و ترس عظیم بر روی داد
 چون نزدیک من رسید رفی و محاسن مرا فرستید و نحوه فطیعی بمن زد که اگر مردم روی زنانه آن صلا
 می شنیدند مملکتی مملکت می شنید و گفت ای بنده خدا بفرده مرا که گیت پروردگار تو و گیت
 به خیر تو و صحت دهن تو و در دنیا بجه عمل شغولی بودی پس زنانه من از خوف الهی لالی شد
 و ناله کردم در جواب اهل ملک و متحیر ماندم و گویا که از خوف اواعض و جوارح من مملکتی از یکدیگر جدا
 پس بعد از آن رفی از جانب ارم از جهن بسوی من آمد که قیام شد لبب الهی من و حکم شد
 پشت من و زخم جاری شد و من زان کفر با میترسانی و مضطرب میشدی مرا به عیان
 و حال من به من که خداوند عیالان پروردگار منست و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر منست و بعد
 قبضه من و سلام دهن منست و علی بن ابی طالب و بعد از او ذریه طیبی از اولاد او صلوات
 علیهم جمیعاً آنکه منند و قرآن کتاب من و موسی بن احمد برادران منند و می دانم که هرک حققت
 و روز قیامت اینده است که عیت جمع مملکتی در آمدن آن وضای قایل بر می آید از آنکه کفار
 که در قبر مدفونند اینست اتفاق است من که در دنیا بران اعتقاد می بودم پس کف بمن که ای
 بنده خدا مرده با در اسبابی بدر سببک نجات یافتی از من خواب کن مانند خواب کردن
 عروس این را کف در رفت و بعد از آن شخصی با بولی که بهیب تر از شقیق اول بود و موسوم
 بر نیک بود بر نزد من آمد و او از عظیم تر از افاز اول بمن زده گفت بیای و عمل خود را بگو
 را در دنیا بران بودی و بگو گیت پروردگار تو و گیت به خیر تو و صحت دهن تو پس ماندم
 متحیر و متفکر و از مملکتی دیدم و شنیدم قدرت زان و جواب دهن شدایم به زحمت
 حق می ندیدم چرا در آنک نموده دلم کن شد و شعور و ذهنم می خود یادداشت و

تجسّمی که خود نظم شکم کفّ منداکس با من و مضطرب سازد ای بنده خدا و خلقت ده تا کجایم برای تو
گفت بگو کفّ من بر دهن احم از دنیا در حقی که شهادت میدهم اینک منیت بودی سرور در پرستش
مکرمه از دهن من به تندی و بجان زارت که منیت شریک مرا در او کو ای میبیم که خود صحرای امید و ارم
بنده بزرگ من و بهر مصلحت است و خلقت ای را تو بکنای علی ابن ابیطالب دانده که این از فرزند اخوت
علیه السلام است که منته و شهادت میدهم که هرگز حققت و در حققت و هر اهل و میزان حققت
و بهرنت و در حق حققت و کو ای میبیم که قیامت اینده است و هیچ شکی نیست در اموال این
و ضای قضا بهر آنکه از آن کس فی را که در بنو ران العزیز شسته چون این را شهادت گفت که در اموال
ای بنده خدا بهر بهرنت جادوان و خواب بکن مثل خواب کردن عوسان پس کشت و ان فرشته
برای برادر بخت این پس سرمن و در ان از دهن و دره پای پای و گفت که نجات نیانی از این قضا
مگر بوقت بهر روز که خود و حرفت بجز آنکه تو در سواست که بهر وجه ایمان و لب الهه درود را که در بهر
پادار کرده بودی باقی گذاشت و بهرینش را که پیش سرمن بود پس داخل شد برین از اموال بهرنت و در آن
صدان که وصف ان را بیان کنی تو و وسیع کرد اندیکه از برای من الهه قد که منم که کند و در من
کو بزرگ من از برای من از انقباب و ماه بود و بر دهن رفت اینت فطنته کس و این برین
کند شسته و شهادت میدهم که که تخی جان کند و در دهن من و بقیعت تا روز قیامت و منتظر باش
ای سال و برین از اموال صفا که اگر در گرام برین کند شسته و صفا که از اموال صفا که بودم و ان
کسی که از زوره شکو کاران بنیت چون بیاید نزد او منکر و سوال کند از هر دو کار و از هر
او گوید که تو طایفی منی پس بگویند فکر که در حق گفتی ای دشمن خدا و رسول و برین او را بگریزی
که در دست دارد بخوبی که هیچ اعتقادی از او را بهر دشوشت و بعد از آن بیاید نزد او بگریز و بگویند باو
چنانچه بگویند گفته بود پس بگویند در حق گفتی ای دشمن خدا و رسول و برین بگریز صفا که برسد بقیعت
بجز زین وجه نبود که از ان در طلب شد بهر و بر منته ایشان را بهر تا زبانه های از اموال
خود را کشتن بموده از تو است و ان میدان ایشان اب بسیار گرم شده بهر مار و اوشا را

۱۰۰

از ایشان و فرخ و در او بر بهشت که در اقرار و حق است بختی محمد و اله الامار الاطهار و منقطع شد
علاقم به حضرت سلمان و حق الله علیه پس گفت سلمان که بیا بنده و مرا بر خسته به برین پس آن حضرت را
بر خسته نزل خود بر بنده گفت بگذار بر این راه رحمت کند شرا را طایفی قایل چون بر این گذاریم
سر را بپای آسمان نودا گفت یا من بین ملکوت کل شیء و هو یحیی و لا یحیاد
علیه بانعت و علیک توکل و بنیک افریت و بکتایب
صدقت و قد اتانی الذی وعدت یا من لا یخلف المیعاد
بلغنی جوارک و انزلنی دار کرامتک فانی اشهدک لا اله الا انت
وحدک لا شریک لک و اشهد ان محمدا عبدک و رسولک و ان
علیاً امیر المؤمنین و امام المتقین و الائمة ذریته علیهم السلام اعنی
یعنی ای کسی که بیست قدرت اوست ملکوت هر چیزی و دانه سید و دانه دانه نوزده
بر او بتو ایمان آوردم بر تو توکل و اعتماد نمودم و به سبب تو صلی الله علیه و آله را کرم و بکتب تو صحبت
نمودم و بتجرب که امده بسوی من آنچه بدارد و عده نوزده ای کسی که خفت بکنند و در عده
برسان مرا بجز رحمت خود و خود را در و نزل کرامت تو تحقیق که کوه ای صدم که بیست
مصدور بحق مکتو تنهایی نیست و هر یکی از آن که کوه ای صدم که که خود صا الله علیه و آله بنده تو
و من غیر رسالت و صفت را تو نشانی صلی این ابی طالب دانند از نوزده اسم علیهم السلام اما که
و پیشوایان و پیغمبر و چون ازین سخن خلاص شد بجز رحمت از نوزده اسم است و در آن صفت
سوره اسب اشعری که تقدیمی بر صورت خود انداخته بود در رسیده مسلم کرد پس تا یکی از جا
بر نوزده اسم جواب سلام او دادیم پس فرمود من که ای انصاف سخن و بعد از آن نفس و در میان حضرت

حضرت سلمان رضی الله عنه پس بر راس منوره تمسک یافت کرد و بر او نازل گردید و فرمود
 و چون اراده برگزیدن نمود امن آن شخص را گرفته گفت تو کیستی رحمت کند خدای تعالی
 پس آن شخص گفت خود را کشوده نواز صبیح مبارک او سطر بود و شند بر من لام دیدم که فوت
 ابرو تو منین و عیوب الدین و اعم الکفین علی ابن ابی طالب صوتی شنید بود پس عرض کردم
 که چگونه بود در آن شب با منی و که جز کرد شمار بزرگ سلمان غازی رضی الله عنه فرمود که ای صبیح
 جز داد مرا این غم من بجز ضایع است و الله است منتهای فقره و غایت فقره سلمان رضی الله عنه
 بفرموده امیر المؤمنین علیه السلام که در آن شب با منی و که جز کرد شمار بزرگ سلمان غازی رضی الله عنه
 از بدو وجود تا به قیام شهر و از کس غیب تا به قیام شهر و
 غواش از دل در طرف غوص نمود و در هر صحنی بیفت در بحر وجود
 این صحنی که کف می نمود بشو کفنی از ره تحقیق و مغز
 با نام خلافت از پی کوشش و در افکنده سه پوست تا برون آمد مغز
 موجود نیست نه دار بار بخت و در ویح باطن اوست موجود و متین
 این روز هوای است زسم هوای و در شمس تو برادر و برادر و برادر
 بر کوه محمد علی در می روز و در شمس تو برادر و برادر و برادر
 در صفت علی بن موسی و در صفت علی بن موسی و در صفت علی بن موسی
 هر بی وادی که خانه زادی دارد شک نیست که به پیش بجای خزان

گفت نام پادشاه

حضرت نهم که بیست جان و الی بخارا بر یلبان حکم و امر خراسان صادر نموده است
 بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله الذی جعل الجهاد ماضیا الی یوم القیمة والصلوة والسلام
 علی خیر المرسلین محمد و علی اصحابه الکرام و علی ازواجه امهات اهل الاسلام
 اما بعد این نامه الیه از نزد امیر المسلمین امیر معصوم ملک ابن امیر
 لایزال بنز و روست و سر نیکان قبایل و عشایر ایالات و احشانات و حکام و امراء
 در الکوفه فرست ضرب الله تا ایشان میبایند که چون ضابطه سلاطین کردند و احشام
 ترک بران استمرار میزد که اگر خراسانی بر بند مرد رسد بر رویی فرست عدو عالم
 این که سندان بسته گردد و صاحب برده و با بر افتاده طایفه آن ولایت
 بقیة الاسلام بخارا نقل گردانید شد این و امور علم و عمل دین می نمایند غنیمت
 همه سخنان کرده شنید خواهند آمد دانید نادرشاه کافر بود دین نداشت
 زبانه جابل شد و بعد بنده مرد از فرست فرزند و کار کرد بسته بسته بود به جابل
 هزار مرد در چهار راه کار کرد بسته این ده بن قریه بقریه شهر بلاد به بلاد نقل
 حواله نموده روان دارند که بسته این با بقصد جنت و هزار طلا خرج است ویرا دهند
 و در کوه نشسته و قهر و غنایان که در میان شاکشند و در دارن و حواله ای میگردان
 بطریق صفتی ابد است دین در دین و در صبح دست بشی شینان دوی از کوه
 که سراج است و نادی ملت این گوشتند و هر زده روان از این ای بی خزان
 شجاعت و دقت ال رسول بی دوستی ایشان چه کار این در قیامت دانید

جواب بر عنوان بر عنوان هم نوشته شد
 در قیاس البیوت و بیس الی دی بخار خوار
 بالکانون والویاء و طریقی در سینه کاد علیا به جهالت نهاده صولت و نگاه سفاهت
 وضاحت اقتضای این گفتار و در الخطاب المظنود و عندی الی الالباب معصوم این و این
 المتعقب بر یک جان خداوند فی افضل درک الی میزان خود گردید و توفیق الهی
 تجتنب فی تالیف جواب که صلاحت بر این سبب که در علم این مردان طبعی که در
 خبر الله الرحمن الرحیم و غیره مستقیم
 الحمد لله الذی فضل الاسلام علی سایر الملل و الادیان بقص کتاب الجلیل و طوی
 اساطیر طوایر الادیان بالبرهان والدلیل واختار اهل من خلفه و مقیم
 شرابا لظهور من هذ العین السلسیل فاشتهر بانه الاقلیلا و فضل ملام
 العلماء علی دماء الشهداء و جعلهم مناس الهادیة و مصباح السعاده كما
 صرح به جبرئیل النبی الا فی ذی المجد و التمجیل علماء امتی کانبیا بنی اسرائیل
 فصلی الله علیه و آله الممدوحین فی التقریرة و الاجلیل الذین هم جواهر
 معادن العلم و التأویل و خزائن اسرار الوحی و التنبیل متقی علی ابن
 ابی طالب مظهر المجاب و مظهر الغراب خیر سلیل من سلالة ابراهیم
 الخلیل الذی ظهر فی سینه الاسلام و استقر بحجج الدین النبیل
 و لعنة الله علی من نصب له العداوة و الخلفاء لعقل سقیم و قلب غلیل
 و بعد هم رستم زخمه و سنان بر تیغ جهنم کشتی زبانه قل و قل و عاده خلاف و طیاره
 انشاز

و اعتنا فی توفیق الله الذی فضل الاسلام علی سایر الملل و الادیان بقص کتاب الجلیل و طوی
 توانا بود و عاده و نگاه سفاهت و جهالت نهاده صولت و نگاه سفاهت
 راه راست را سبقت یاری بهای در آن خطاست و در کما و عبادین افکار و کما و در ایل حکم
 عقیده توانا شود کثر رشتن غرای احمدی و غیر این معجزه خدایات و من سبب توفیق
 از دست برد سبب جهل و نادانی و توفیق قطع الطریقان فیانی حیرت و سرگردانی
 و وصول ستم ستور یکسان و یار عقول و زور و سبب دی جنود و جنه عتاد و حسد
 مصون و غریب و دوست صفا بران بازار عام و زبانی از کفره ایوان قوم الایکان
 ان قهر مشیت برین و عیون با که محمد و امه الامکار بعد از طریق تالیفات کیم
 کلام و س از این متنب و ضیاع مقصد و عام بر تیغ بازی تالیفات سیر السیر فیم
 و برکتی زی بهادر حکیم و کما شکای رقم طبع عتاد از حریر تحریر را بی حد ارباب
 عتاد و کما فتنه طراز بفر هر بر تقریر و تالیفات اصحاب شرف و شاکر طبع توفیق
 الکلی مومنه خراب و حویکت زن مبارک جواب میگرد که نام خسران تمام
 عتاد و مال و خانه تبه جهالت منوالی که مانند تحفه اهل صلاح مشهور در نیت
 طبع و زبانت افعی و مین از لحاظ و امیده و شفا عت اقوال زبانه زبانه
 از مخرجات لاطن مالامال بود در سبب این سخنان بی نباشی های مومنه و عتاد
 عیون الوجود و در شوره زار مزاج الفطش مدلول و مفهوم مشابه نبات الحیره و کما
 و در سطح صوم حقیقه اش معاد و منطوق شیشه جز لا یختری مومنه و عاده عتاد الصغیر
 از میولای صورت فاش نظر انتم از سلسل اعلا و عتاد مومنه الی دی مرکز سطور سبب

حقیقی و از کمالی با و هم و ملک مثل خود و نفس را عدم امکان توفیق و توفیق قیاسی
تقتضای محله عبارت از تناسل و کبری انکس و مومنین انکس و تناسل و تناسل
محول از کمال بران و قیاس جزو و کمال است و قیاس را قیاس کلی در میان و تناسل
از مضافات نامی و مقسم جزئیات که عیان موزون و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
تعیین و تمیز و در انشای مدد و انانیت و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
از مفعول عالم به هم غایب و مضروب و مرفوع و انانیت و کمال و کمال و کمال و کمال
منوی عالم حریف و مرفوع از مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
براجوت عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
و بیان معانی و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
معلوم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
و مقایسه تعقیب منظم قیاس و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
مفسر مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
الفاظ منظمه و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
عبارت از طول و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
شخص و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
که از مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
ترکوش مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
جزیره مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
نشان مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم

یا

ایر کبر و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
ای طریقی و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
اسی و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
سهم مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
جزیره مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
نشان مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
خون و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
مسلم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
سپاس و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
الذی یوسوس فی صدور الناس و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
ناس با کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
با و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
بسته القابل لرفع البغال و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
المعاندیه اختیار الشیاطین معصوم ابن و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
عمر با و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم
اینا ناله و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم و مفعول عالم

و نوشتن دارالابان خراسان را در الکفر و جودی که هرات وقتدار و غزنوی
 و پنج و پنج را و کابل و سایر بلاد و در آنکه داخل است المبله اذا تحت طایب
 پس خود نیز از اهل دارالکفر خوانند بود هر کس در گرفت نمونو نیکو است
 و آنکس که بدست بی سیرت اوست حال تنگ از کلامش پیدا است
 از کوزه بهمان بر دهن ترود که در اوست و اظهار لکین بند و روش بهمان و روش
 بهمان و آن جز جانت و شفقت و نادان نمی شد از آنکه که بلاد ناکرته خوانده علم
 و وجه مد و جرج غنی و پنج چیز نخب کنند اهل فرد که از تصور آن به خود کرد و دل
 که در آن زشت و کبریه و کزیدن کاو و زینش و زشت و در از آنکه نعل
 چون حد صبر است امکان نداشت و بعضی نواحی و بعضی نواحی سده قبول و شک
 پیش راه حصول ممول بود و وجه مد و جرج بعد و وسیع که خواسته بودی بلکه با ضاعت
 مضاعف بیشتر بکار که جان سوز و بند و فک و در درون رباب و کلام و کلام
 عند الفرضه بر روز باری یزدی استفاق تا در ضلالت و جاشی آمد و تحول فزانه
 سینه ای که اهل نفاق از روی استحقاق خواهم فرود از خارج مدار و در تنگ کابل و پنج
 یا در زد و می شن اولیا حزن آنکشت برکت تو از آن سجده ای که بر سر با من
 الی عباسان اگر بلاد مرد و در دست تو مانده جانت بر این و در حداد و در این
 پس بد آن پرواز و الا که چون آنکه فضیله حق من که الهی عاید کرد و زن و مرد و چار را
 با غریبان مامور خواهم داشت که زانش تو اب بردند بند و مرد
 و چاره باش خاک بخار و در بار و دیگر شعری و مباحاتی که بسبب سیر و غایت
 اهل زد و نموده بودی که من سحر شده از دران زمان که بودیم جان شکفته سوار

برینجا و در این صید اگر فردی بهرام سهل است اگر کباب است که شرب شراب بهشت و بر این
 ولایت و غریبی حاشی که در جاذبه بخت اهل نفاق گرفتارند اذا ضافت بک
 الدنيا فکفر فی کم شمش و بعد از آنکه بخت الله بعد از شمش بخت الله بخت الله بخت الله
 و فرج با این که است و اوست فرمودن بر کشتن این که از این میان و سبب که درین
 صورت است که علم اهل حق عقل است هر کس که بر عهده نوبت می صحت صحت است
 هر کس که بخت با کشتن غم است هر کس که بخت با کشتن غم است هر کس که بخت با کشتن غم است
 اهل بیت با کشتن و این که بخت با کشتن غم است و در آنکه از دلای الی الی کس بخت
 با کشتن اگر کس بخت با کشتن غم است و در آنکه از دلای الی الی کس بخت
 بر تاقیه فرض حکم بهین است و در آنکه از دلای الی الی کس بخت
 روح الله روحه بکفر و زنده از جانت تو که مرد و زنده و دشمن خدا و رسول است
 بر صفت فقری که بران داشت و الا که لازم می آید که از آنکه اهل ما و را الله را بخت و شکر
 ان بلاد و ظهور و عدالت و داد و نسبت بان طایفه با بنیان که چهار و یک است فانی و حرم
 ان و بار از لوث شایسته طهارت و مایه ای شرف در است بزرگوار و انوار
 که نام بزرگان بر نشانی برد و منع زشت قهر و غلبه از غلبه و شرافت و با فردی
 و طیفه بلاست و نامردی است اول آنکه در حرم شریفین و معروف و معروف و معروف
 و بلاد و شام که از احاطه منسوب اهل اسلام کس شرب اینها حرام ندانسته با آنکه علم اعلام
 و فضل اعلام ان مرد و بودم که شرب می نمایند و احکام را از آنکه منع نمی نمایند و تو شرف طیف
 با آنکه بخت می دانی که سخن تو چون کوز کاوی صدها نند خطره با قلابی نباست

کتاب الکفر و جودی
 از کاتب فاضل

خطا فرموده در منزل لطیف بنی یوسف باین صراحت
 که این جاه و قدر و این رتبه را رضای ذوالجلال
 خطاب ان رسول زکیم جبار طراز است حق بر حق است
 که فانی دست او منصور اول نمود نامردین بادی بول
 علی الله حق ایدایم نیاور خدا فرموده او را انصاف
 برای شهنشیر البریه و هذا اليوم اکملت لکم
 نعمتی و اجمع باطل قصه کلاه کشت شهبان باین بیت اول
 که بفری در میان شمشیر زهی دعوی با منی بطل
 که بایک نایب خود خطاب بگویم کشت کلاه زده و کلاه
 فان لم یقع بالقلیل لم یثب بالکثیر و لو ثبت علیه التورایة و الانجیل
 و ذکر دات ریح الدریح نشانه اسمعیل بابک بکرم کرب قیس بر نفس
 نقیبه دوار صرخه مطلق کردن هم میرا هم بفکر منقش کردن
 جمع شب و روز در زمان و اید بتوان نتوان علاج الحق کردن
 و ثبت داره ذات علی السلام و فضلی اسم از قبیل عاقلین بقدسی بقدسی القاب
 خاتم النبیین و ائمه علیهم السلام و المتورعین عمدة المحققین ذیة المدققین
 سید الاولاد و الاخرین ایدایم علی السلیح استدلال فی الکلی و مرشد السالکین
 الی العمل السلیح اقامه باقر ادام الله جلل عدله فی مطلق اهل الاسلام و کلام ایدایم حیات
 الی قیام قیام الی قیام هم ایدایم علی السلام و یکنایب مصطفوی باب مرتضوی انساب
 افضل علی المسکین نقاد الادب و ائمه علیهم السلام سلطان الفضل و برون المحققان

تمام غنی

حجة الله علی الخلق و جمیع صانع العقول و المنقول الی دوی بین الفروع و الاصول سادته
 است ذات العظمی خلاصه الجبیه النقیح جامع بینات الجبریه و القدریه سبیل
 الی جبر البریه مرزاجه مهدیه باسطه الله قواعد امره فی تحکیم الارض و اوجک یسوع
 فضله علی وجه الله بر باطل و العوض و اشره باهران و اشره ابان
 و احراق کتب عاقلین فردوس باب عیسی بنی حضور شیخ یوم نشور
 صدر فضل قرب جفت غفور زلال چشم رصفی عقیقت طور ظهور کلیات
 میراث شریف کوه کشتی عقیقه ای لا یجل علوم مادی طریق بنیادین دایر
 رسوم المتوین عندهم بالنفیس القدسی مولانا محمد باقر الحسینی ایدایم
 علی کرسی النور و جلیه من الذین لا خوف علیهم و لا هم یخزون فی دار السلام
 که لوحه تبارک حقیقه اهدای رسیده بودی و یلک کل انک انتم
 از سینه ای اهل بخاری و اهل جمل زمان سان خود بلند که دو داندل تنور
 سرم آوردن بخار کلامش ان چون جبهه زمان کنند مرغان از ان علقه
 بر بر علی خبر و دانی بهر صورت این مدعا برینست و مستور نیست که تبارک و تعالی
 بشه و جدایی اولاد ایدایم از یکدیگر خبر بنور معرفت و هرگز کاری نیست باین کلام
 ان اکرمکم عند الله التقی بربکم بران کواکب بصر و ایدایم شریقه ان و ذلک فان
 خیر الزاد المقوی بر اثبات این دعوات هر گشت بهر در زمان اعتبار و حکم
 نظر اولوا البصائر شریف و ریح و عقیقت و جمیع و مومن و امیر و فقیر و در زمان و بر

عری بگذاشت مانند درخت کاه
 کفتی که برای بسجده ای ایام
 دل خیزد من و مهر بوزاب درو
 از دود رفت از تو لب تشنه خن
 که او را که از کوی یاز بر خیزد
 بر نازک نشسته دل در کنار
 می خیزد بنم در صف می خیزد خوار
 ای سینه زاه بر کشید مانند
 ای دل که از آن او جان دادی
 غرض ز بیت ظهورش بفرستی
 روزی بجز رسید شیطان در راه
 عمر از او دید و شیطان میگفت
 دانی ز چه رو چکد ای صلب دنیا
 تا خلق بر آید که با کفت و شنبه
 نه سیم که کند رافضی که بیان شوق
 غلام حقیقت عشق و در کشید شمع
 زرد که راه را آب زرد و در آن نام او چنانکه
 درم خیزد ز دام حیات بر آید
 حاضر حاضر بیو بیو بسجده
 خدایت که می تا به افتاب در او
 ای اب خاک شو که تراب در دود
 نشسته ایم که از اینجا بر خیزد
 ایسته نشسته کل لقبان بر فرار
 ای حکرم هند سیه کار یکده است
 دی یک سر شک از دو میان نایب
 اسوده شدی و از طبعان مانند
 چه معنی آمده بیرون علی ز بیت است
 بگوشت از دود که تا کند و کرا
 لا حول ولا قوه الا بالله
 بر صحت یک خزان عثمان پدید
 لب تشنه خون او است قران قید
 نه رافضی که زین طعن خارجی الحق
 کدام بر سر باطل کدام بر سر حق
 هر کسی خورم و نه ای حق نشاندار

لکته

کتاب تجلید و دونه پیش از بهار است
 عری بود در زمان بهار است
 بر خیزد و بنام بهار است
 و در هر صبح و هر روز از حیرت
 فرمود تا زهر حقیقت
 معقول نشسته از جو دو حقیقتی بنی عباس بود
 در سر خاب بفرز است در شهر اشکان و خانیان و خاندان و خاندان
 سرودن و فقر ظهور اندر خط ملامت خدای و معنی التواش و سحر این طایفه
 پیش بوی هر دو در معنی خاتمان است
 دیده از نور جعفر دست خیزد بیند
 نوجوانان چون به یاد ز کشتن تو بید می
 در شب زلف نثار و لعل می کشد کم
 ازلی نظاره دیوان خان و ازین عقل
 از دل هر نفس تا که تا دور شود
 دل بر تنگ است از نام و تنگ مبتلا
 فیض بخور که بیار آن کند هم مشرب
 باده بیار تا که بی و صوفی کنیم
 مست خدا شوم تخت پس بنام زد کنیم
 سر بلند که گوشه چشمی سوی با کسین
 اول هر جرعه یلان شید اکتب
 بهرین روزی دل کم کشته باید اکتب
 در کشتن ای هر پرویان سری با کسین
 خیزد و آن یکت یکت بندت با کسین
 پاره مستان در دریا فقر رسوا کسین
 بر در می نه اند بهر آرد و اکتب
 مست خدا شوم تخت پس بنام زد کنیم

انصاف مع از حد شکرش طوع
 که طریق از سر نه خاک درش می کند
 از نصف روزم او را به کعبه او می نهد
 اخوان در صند کرد بر نه به صند بنظر
 ای لال معنوی از نظم الفاظش بخت
 سبیل از سوسن برادر ملکات اندر قلب
 هست مودت است از وضع و از سر
 کرکشت به بر جز در مع تقیغ زبان
 تیر باری گشت که باشد دیرت کریم
 نه تو لکون و نه ای رویی از بر
 زان بنی آدم بکرمتا مکرمت که مکر
 مرده اقداری نشسته به بر
 خاک باشد که صفت بر سر کوی صمیم

بالا

بود دست بکشد به بهاری شکر
 خرم را که صورت تیغ تو این در قیال
 تا تو عجب و کلاه جیشیدی منور کرده
 بر سبکباری چو آتش بر سر جو پا رده
 می بزد سودا که ناکه ده خواهد شد مکر
 خسر و دور ملک برزق دل می کند
 رای عاقل بکشتن کن است این زمان
 تا فیروان خط ویا در بنا شد ضیق را

دهم سال
 بزم احسن است که بخت عدل خالید
 روز اعدایت همه را به محبوت قطره

لاجرم وای خود هر دم دل بر طبع
 قدم از صفت تر است نطفه بر او زعفر
 بر غنی ابد جا به او شرم خورشید بستر
 می نشسته و ز بختی گشت سر بران
 شمع خواهد شد و ما خواهد شد ناله
 چون کند دیار خرم می به بند قهر
 رای عاقل و نداشت کردن را نشیر
 جز خدا با و اعدایت خطا را بر طبع

نهاده ای از باب اول کارام جانها برسد
 جان ما و جان جانان که نواهد رسید
 به درگاه او می آورد از کردار
 ای نسیم سج بوی طوق لیلیا مکر

فرتة در ار بر مرقوم در حوائتوان گرفت
 خورده برین کاتب عالم ار ایرسد
 در فراتش گرفت در وقت این چشمه یک
 نام را ادا داری بر شریک ایرسد
 از شک و چندان بر جاشد که در آب
 کردی ایرسد و راهم از ایرسد
 دریم از پیش بر ششیم چو پیش می چار
 حوت و شش مجسم و سر و ایرسد
 کرز باغ وصل کل زنگ و بوی بهریت
 بیل کن ریده را آخرت ایرسد
 جام و شش بر دست عیاده جوشه
 زانکه شک راه اوایم و ایرسد
 هست از آن بلا بلای و در زیر شک
 کردی ایرسد بارز با ایرسد
 کرم الحامیت روزی از شش روزی
 ایرسد بیک بیک ایرسد
 با ز ششیم سپهر از و عده فردای تو
 کار روی جان و امر و زو فردای ایرسد
 هیچ رهن از قریبی اورا بوی اولیس
 یه لوی اهد از شرب به لعلی ایرسد
 به بر روی رخ از بهر صافی حوت
 باز کردیده است ازین ایران مبارک
 به چشمه کعبه یعقوب کردن روشنی است
 بوی از پیرایه برست ای ایرسد
 راست گویم و اورا داری دین اهدی
 خسرو عظم غایت الدین و ایرسد
 یوسف می دم احمد تم سلطان اولیس
 کو چو اسکندر رجا ملک و ایرسد

ام/دنی

انکه دشمن چنان بر او وجود می میکند
 تا بر او بجز او و او را و ایرسد
 تا ملک بر ملک شود شکش غانه
 زافران مردم ندای صفا و ایرسد
 مرغ فراتش ز کتور چرخه برسد
 مرده اصالتش از اقصای باقی ایرسد
 دولتش را دید کردن گفت خیرم کن
 کار ملک و دین بدین سلطان بر ایرسد
 فیض خود ترا فرو می ریزد بر نوب
 پیش در کس که مجوه و کس ایرسد
 زده خارا چو در آب میگردد اگر
 بانک کوی او بکوش کوه و ایرسد
 دست فیضش غم بر جوا خضر میکند
 قصد قدس شامش بر سقف خضر ایرسد
 ای که در همه تو صفت ششم از عین عدم
 همچنان که کوه قاف اضلاع ایرسد
 دری به خواست افتاده است از شکشوم
 بیک تر نوای درای به ایرسد
 گاه میگرد کندت صفت ششم از عین عدم
 که برو گاه ترست چون نقای ایرسد
 خانه شرح بیان می نزد کوی عینم
 هر چه بر سر برسد او را از سود ایرسد
 انکه با از شرب بر فرق فرقی اند
 می نقد سر چون برین دگاه ایرسد
 سیل میخیزد ز چو کوه و از شرم
 آب میگرد در راه چو بر ایرسد
 در صبح دولتت با صبح عید
 خواه جامی که در عشرت افزای ایرسد

خون نامی را بدوشت و جزع نرخت
خواسقن شد رازش فی خون صید
خسرو نتوان بیان کردن زیاده اندکی
آنچه از گردون بزم نهان و پیدایرسد
چشم زخم کرد و در از صفت تو چند روز
دور از آن حضرت مرا بسیار ازینها برسد
در چشم بود رای دور در عین ز راه
تا صدی چون بادی این که سر برسد
شده سر می قوی او در چشم با به تنگ
ز آنکه زخم تیر قوسی بجایا برسد
و آنچه از جوهر انگاه مردم را رسد
مردم چشم را سر مالد که برسد
شرح حد چشم خود پوشیده میگویم فی
ذهن در آنکست بسراپه معا برسد
با وجود غنای روح که این پیدا بود
دور کردن کرده است انصاف را برسد
من بپند او در طبع نبشتم و بزم روز
در جای که هر مضبوط غرا برسد
هر روزان با نگرش گشت بام روزگار
از نیت ملک من صد گونه عطا برسد
من ببردست بخورم در هر حرکت عطا
تا بگوئی هر کسی که اولاد برسد
جان طایر برسد ماله صد و بیست
تا بجام در یکی در بهره خرا برسد
تا ابد با نثار روزگار دوست
دوئی که حضرت بوی قالی برسد

محمّد

ز کان سلطنت لعلی بر این تاج شد پیدا
که اولاد با لطف ازین گوش اندیش لا
مهر گشت از این طالع که شمع اندیش
که صند تو توان بسته است جز بند جهان را
قفا تا آمد افق ملک رسید به پیش
خوابانید از میای در اینک ارمیه
فیدی افسر گردون بقدرش از بودی
برین دنیا قاطع ازین نه شقه ادا لا
مبارک با بر سلطان مولا الدین و الدین
جهان در سایه فرخ میای هر گردون
سپهر سلطنت سلطان اویس انچه کرد
شمنت می که در تیر و افق بانه زین
سحاب است او که ننگی در جهان سایه
چو در منج خلعت رو بخواه که او و
ز مهرش می بزد دم را نه مرقد او روشن
چو در هیجان کرد چو در مجلس شاد خواهر
میز پیش بیان او روان چون آب خواند
چنان احکام شرعی بر طریق عقل میدان
برای او بود بود سپهر من افغان آری
ز دست دست طبع او نبش و روزن متوالی
که اولاد با لطف ازین گوش اندیش لا
که صند تو توان بسته است جز بند جهان را
خوابانید از میای در اینک ارمیه
فیدی افسر گردون بقدرش از بودی
برین دنیا قاطع ازین نه شقه ادا لا
مبارک با بر سلطان مولا الدین و الدین
جهان در سایه فرخ میای هر گردون
سپهر سلطنت سلطان اویس انچه کرد
شمنت می که در تیر و افق بانه زین
سحاب است او که ننگی در جهان سایه
چو در منج خلعت رو بخواه که او و
ز مهرش می بزد دم را نه مرقد او روشن
چو در هیجان کرد چو در مجلس شاد خواهر
میز پیش بیان او روان چون آب خواند
چنان احکام شرعی بر طریق عقل میدان
برای او بود بود سپهر من افغان آری
ز دست دست طبع او نبش و روزن متوالی
که اولاد با لطف ازین گوش اندیش لا

ومن مكنات الايمان وموجب اللعن بالجنان كيف وقد لعن الله في محكم كتابه
 الجاحدين والمنافقين وأشار الى متابعت ذلك بقوله بلغهم الله بعلمهم
 والآخرون وبقره اولئك بلغهم الله والملائكة والناس اجمعين واللعن في الآية
 وان وقع بصوة الاخبار لكن المراد منه الاضمار والامر ولا شك ان المكلف
 اذا عمل بمقتضى امر الله تعالى وكان عمله مقارنا للاخلاص بصبر مستحقا للثواب
 وايضا قد خرج عن النبي صلى الله عليه واله انه قد لعن على اي سفیان عند هجرة النبي
 اللهم اني لا احسن الشر ولا ينجي في الله العنة بكل حرمته لعنه ولعلك يا عبد
 تقول كيف يكون اللعن على فلان وفلان ومثلان ونحوهم من مكنات الايمان
 وكيف يكون لعن واحد سببا في زيادة عذاب اخر فانت تطلب لهذا البياض
 في قوله ايضا حاشا فيا اعلم يا عبد الجبار انه قد وقع في مجلس بعض الملوك
 مباض في هذه المعاهدة بين الصديقين يا بريد طاب ثراه وبين عامر بن عبد
 فقال ذلك الرجل اذا جئنا اياكم الذين والآلة والنبي سئف كيف تجوزون لعن جماعة
 من الصحابة مراده الاخر اياه ونحوهما فاجابه الصديق ايه ما دعيت من انفاذنا يا
 علي من ذكرت لم نقل به نحن لان الآلة الذي ارسل نبيا خليفة حقا الاخر في الاول
 ليس الحشا وذلك النبي ليس نبيا بل ربي الذي وصي رسوله وخليفة الاول المراد
 علي بن ابي طالب وما عا ذكرته من البراءة واللعن على مخالفهم فصول الدين وجهد
 وبنوة وامامة وكل من ترك من ايجاب وسلب اما الاول فكله التوحيد لا اله
 الا الله فنت اقر بانه ولم يفت عنه الشريك لم يكن موجدا بالاجماع وكذلك من

البراءة

الرسالة النبي صلى الله عليه واله ولم يتبين من ادعاهما كسيلة وامرأة سجاح
 ونحوهما والامامة كذلك ايضا مركبة من قولك امير المؤمنين هو الامام
 والاختلاف والامام سواء ومن ادعاهما فخر فهو كمن ادعى الربوبية والنبوة
 يجب لعنه كما يجب لعن من ادعى ههنا واما انه كيف يكون لعن واحد سببا لعن
 اخر فاعلم يا عبد الباري ان الشيعة يقولون ان لا اله الا الله عن شأنه اضرهم على
 رسول الله صلى الله عليه واله ان من عصي الله من اهل البيت عليه لعاب
 يلعن اللعنين ويكون شركا للفرع في عذابهم فن قد لعنوا بعد ما سمع يكون
 قد قتلهم على جرائمهم ومن اجل هذا وفي الاخبار ان صاحب الدار عليه السلام
 اذا ظهر اخر حضا من قبرهما وحمل عليهما من الذنوب ما فله تابل باخيه وما فله
 التمدد بابراهيم وضرعون وموسى وداود يوسف والجب وغير ذلك فلا يسيئهم
 انهم لم يكونا في تلك الاعصار واما ما نانا فيقولون سبنا ولعننا لهم من باب
 شكائهم المظلم عند الله تعالى على الظالم فانما الله ان سببا الظلم على اهل البيت
 وشيعتهم الى يوم القيمة وما ظلم من من والالعاب بالاحكام الشرعية الا سبها
 والامتل احسين عليه السلام ولا نسبي حرمية الايمان السقيمة وكيف عنه عاروه
 البلاذري من علمائهم قال لما قتل الحسين ابن علي عليها السلام كتب عبد السلام بن عمر
 الى بن بياض معاوية اما بعد فقد عظم الزور وحلت المصيبة وحذفت في الاسلام

البراءة والمراد
 من الآية

كتبه عمر بن الخطاب
السنين

حدث عظيم ولا يوم كرم الحبيب فكتب اليه من يد الله يا ابا عبد الله يا ابا عبد الله
مفيد وخرش عهده ووسايد مضده فقال لنا عفا فان يكون الحق لنا فحقنا
قال لنا وان يكون لنا فابوك اول من ستر هذا وابتره واستأثر بالحق على اهل
الحق عبد الله ابن عمر محمد كلبه ابو الى معالي هذا عهد من عمر بن الخطاب الى معاوية
ابي سفيان اعلم يا معاوية ان محمد جاء بالامك والحق ومنعنا من الآت والقرني وحل
وجوهنا الى الكعبة التي نرى من هذا القبلة الاسلامية فكان هذا من غايه ثمره وعلوه هامة
في البحر الذي بهر به موسى وعيسى وكافة بني اسرائيل ونحن على الذي كنا قبل ذلك وما
تركنا الآلات والجبل ولما قرئ محمد من اهلنا مع اربعين رجلا من اهل بيتنا وشهدنا
انه قال الامة من قرش وعزنا علينا من الخلافة التي في بيتنا اليه وجعلنا محضه له نفق
كفناه واخرجناه من بيته وسبناه الى ابي بكر واخر الناس ببيته وكنا عظامه مسية
محمد لئلا يهيب الناس عنا وكنت في باطن الامر على الذي كنا قبل ذلك ثم بعد ذلك
اتفقنا من اولاده وذولبه على حسب طاقتنا وقد رتبنا وما انت يا معاوية فاصحك
ان لا تسامح فيها واقتل من اولاده واحفاده ما فصل اليه يدك وقد نكح ولوقد
على استيصال طاقتهم خوفا من تنفر الناس وقباحتهم عنك وخرابهم عليك فكن في باطن
الامر على دفعهم وان التهم عن مقامهم واخطا طمطمهم ولا تخرج محبة الآت والقرني عن
قلبك فان شيا طمطمنا وطرمنا يا معاوية وانا على انا هم مقيدون وهلك يا عبد الله
عظم بآلك انما اذا كانا على هذا الحال من الكفر والنفقات فكيف اسلموا والبقى على الله
بكمه ولا كان ما هو جبر الناس على الاسلام ولا كان قادرا عليه فنقول هذه الشبهة التي

عمر بن الخطاب

عزيت لك هي شبيهة قد يدع ظالماتع الدنيا روي اسعدنا الطيرى جليله نراه في كتاب الامجاد
عن سعد بن عبد الله الذي حدثنا طويلا قال ان في البيت ما قبل القاب منافع فقال لي يوما معاش
المرضاة فيقولون ان الاول والثاني كانا منافقين ومستبدلين على ذلك ببليلة العقبه اخبرني عن امير
كان عن طوي وبغية وكان عن اكرامه واجبارنا حضرت عن جواب ذلك وقلت في نفسي ان كنت
اجبته بان كان عن طوي فيقول لا يكون على هذا الوجه اياها عن فاق وان قلت كان عن اكرامه
واجبار لم يكن في ذلك الوقت للاسلام قوة حتى يكون اسلامها باكرامه فقررت عن هذه المقام
على حاله يقطع كبدى فكيفت سائل كبره وقصدت مولانا العسكري عنهم قد خضع عنه وصاروا
حاجس معه وهو غلام فاجابني مولانا صاحب النعمان عن المسائل كلها ثم قال واما ما قال لك انهم
بانها اسلموا طوعا او كرها لم لم نقل بانها اسلموا طوعا وذلك انما كانا في الظاهر الهوى وبخبر
مخرج محمد صلى الله عليه وآله واستبسله على العرب من القرية والكتب المقتد وملاحم فقتله محمد
وقهره ها يكون استبسله على العرب كما استبسله تحت النصر على بني اسرائيل الا انه يدعي النبوة ولا
يكون من النبوة في شئ فلما ظهر امر رسول الله صلى الله عليه وآله فساد معه على شهادة ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله صلى الله عليه وآله طعنا ان محمد من جهة رسول الله صلى الله عليه وآله ولا يري انهم
امر وحسن حاله واستقامت ولايته فلما ايسا من ذلك قوا قاصع انما هذا ليل العقبه وكان
حاله كحال الظلمة فان بين اذ جاء اعلينا عليه لم وبأبنا طعنا ان يكون لكل واحد منها ولايته فلما
لم يكن ذلك وايسا من الولاية فكنا بعبقته وخرجنا عليه حتى الى امر كل واحد منها الى ما يول اليه
امر من بيوت اليهود والمسيحيين وروى ابو الصلاح من اصحابنا عن جبر قال سالت ابا جعفر
عن ابي بكر وعمر فلم يجبني ثم سألته فلم يجبني فلما كان في الثالثة قلت جليله فلما

كيف لا ينجون عليهم الله وكيف يتوفون في وجهه وروايتهم في اجازهم الصحيح من
 هذا الباب اكثر من ان تحصى يا عبد الماري عايننا لا يحلك بعض علماء الرافضة على سب الشيخ
 ونحوهم فاجابنا بزيادة شري في كتاب الذي سماه مصابيح النواصب في رد نوافل الرافضين
 ما نأخذ قول ان اهل السنة يحكون على قلة عثمان ونحوه في من طلبة والترتيب وعاشته ومعاوية
 الذي قيل في حرم عوفاته الف كاهن من المهاجرين والانصار وما بينهم بان كل ذلك كان
 بالاجتهاد وهم غير متخذين بل يشاهدوا والاجاز والاجتهاد في قول اخ المتي ٢٠ ووصيه
 خليفة المسلمين اجاعا وفي قول عثمان والانصار والمهاجرين والتابعين كان في سب بعضهم
 ان السب الذي جوفه الشيعة انما هو دعاء والمبايعة فالك ان شاء لم يقبله وليس مثل سب
 دعاء المؤمنين من الانصار والمهاجرين وقتا بينهم وهذا معاوية سبك دعاء المهاجرين والانصار
 وسب السب على علي عليه السلام واهل بيته الحمد وحسن بقول القرآن ونقض الرسول واستدراك في
 بني امية ثمان سنين ولم ينقص ذلك من شانهم عندكم ولم يخرج من العدااة فضلا على الايمان
 فكل الشيعة اجتهاد في سب من اعتقدوا خلافة لما روي من طريق مخالفتهم وطريق محبت
 افادهم علمنا يقينا في جملتهم هؤلاء غير ما قوموا وان فرضنا انهم خطيئون ثم ناعب الماري
 اني نصحت الرافضة وقتلهم ان اقامكم الصادق المصدق صغيرا بن محمد عظيم قد انفي
 على الشيعة بعبادات واضمح حيث سئل عنها في مجلس خليفة فقال هو اما امان تا سلطان
 عاد لان كانا على الحق وما نأخذ عليه رحمت الله يوم القبالة فاذا صح هذا وهو صحيح فكيف
 يجوز لكم سبها واللعن عليهما فاجابني ايضا السيد نزل الله الشري وقال ثم صح

منه

هذا عندنا وما نأخذ ايضا عندنا بقية الامام عليه السلام لتلك الكلمات حيث سئل عن شري
 في من له فقال اما قولنا انما كان هو اشارة الى قوله تعالى ومنهم من يدعون الى الذناب واما قولنا
 فاسطان فهو من قوله من شانه واما القاسطون فكانوا لجهنم حطبيا واما قولنا عاد لان فلانها
 عاد لا على الحق كقولنا تعالى والذين كفروا بناتهم سيدلون والمعاد من الحق الذي كانوا مستر ليعين
 عليه امير المؤمنين عليه السلام حيث غضبا حقه والمراد من منتمها على الحق انها ما انا على عداوته
 من غير نداه واما كانا على الحق فقد كانا واحدنا عليه وغضبا من اهلهم وقد كانا
 على تلك المكائنة والمناجزة واما رحمت الله فهو رسول الله صلى الله عليه واله قال الله تعالى وما
 ارسلناك الا رحمة للعالمين فهو الشاهد على انهم والمنتم منهم يوم القيامة فلما اجري عن امامه
 هذا صدقته لان كل احد اعترف باقوال امامه من غير محاب ان اصحاب الشان اعترف بمقالاته
 ومذهبه من الحنفية وكذلك الحنفية اعترف بمذهبي الحنفية وهذا ظاهر وعبد هذا
 راجعت معهم كلام واستدللت على فضيلة الشيخين بدفعها في حجة النبي ص فيما جازاه وكفى
 به حجة ثم ان الملايكة النقاله كما نزعواكم غير وارد في اجازكم وقد كان قولي
 ناقصا في هذه المقالة فاقى الماري السيد الماري وقال لو لم يستحق الشيخان ان يدعوا
 بحسب النبي صلى الله عليه واله لما قس فيه بعض من المهاجرين الذين لم يكونوا يخافون في الله
 لومة لائم ولو وقع لقتل النبي فاجابه ذلك السيد الماري بقوله اما اولاد فلان الله
 لم يجعل مكانها في حبب حبيبه صلا عليه واله بل هو الله غصا النبي ص وكيف يرضى الله تعالى
 ان تقرب بالاعاول عند رسوله وحبيبه ويدعون نيما وعدا يا هوانه قال فخطب له
 يا ايها الذين امنوا لا تلهوا اصولكم فرق صوت النبي ولا تجهروا له بالمقول كجهر بعضكم بعضا

ان تعبط احكامكم ثم انتم تعالون كيف يرضى بآدابها في بيت النبي صلى الله عليه واله ودفنها فيه
مع ان عائشة صنعت من مجرد ادخال جنازة الخس عليه السلام لمصارفها ليوم جده وبشرته
بقدره ولو جعل دفنها في جنب رسول الله صلى الله عليه واله وليل رضاه تعالى لكان تحقيق الحق
لأصنامهم في بيت الله الحرام وليل رضاه تعالى وكان ما فعله السلطان شاه اسماعيل المملوك
من بنش قبر ابي حنيفة واحاق عظامه ودفنه في ماله الى النجف وجعل مكانه في القبر مكانا
وبني عليه بيت النجاسة امانة رضاه الله تعالى وهذا اذا جلالته تدبر ابي حنيفة عندكم
ولا انظر تافه الحريه يرضى به بعد ان استقل من مذهبنا الشافعي الى مذهبهم ومجانب
هذا المقام ما حكاه بعض مشايخنا من ان فضال بن حصه الكوفي من اصحابنا من
باني حنيفة وهو في جمع كثير على علمهم شيئا من فهمه وحديثه فقال لاصحابه
والله لا ابرح او اقبل ابا حنيفة فقال لاصحابه ان ابا حنيفة قد عدت حاله وظهرت حنفته
قال من هل ليت حجة علت على من ثم في منة فسلم عليه فزع القوم السلام باجمعهم
فقال يا ابا حنيفة ان لي اخا يقول بان خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه واله علي بن ابي طالب
وانا اقول ان ابا بكر خير الناس وبعده عمر فاقول انت فاطمة بنت محمد ثم نفع راسه
وقال كفى بك انما من رسول الله صلى الله عليه واله كرها فخرنا اما علمت اننا اصفياء
في قبر نبي حنيفة ضحك لك من هذه فقال له فضال انت قد قلت ذلك لاني فقال
والله لو كان الموضع لرسول الله صلى الله عليه واله فهدا فلما بدت في موضع ليس لها حق
وان كان الموضع لها فهدا لم يزل الله صلى الله عليه واله اقدس اسما واما احسن اذرجا

في مذهب

في مذهبها ونكحنا عموها فاطمة ابنة حنيفة صاعقة ثم قال لم يكن ولا لها خاصة ولكنها نظر
في حق عائشة وحفصة فاستحقا الذين في ذلك الموضع بحقوق ابنيهما فقال فضال قد قلت
له ذلك فقال انت اعلم ان النبي صلى الله عليه واله مات عن تسع ونظرنا في ذلك واحد من تسع
ثم نظرنا في تسع الثمن فاذا هو بشر في شرب نيكيت يستحق الرحلان اكثر من ذلك وبعد فابال
عائشة وحفصة بنان رسول الله وناطه بنته تنعم الميراث فقال ابو حنيفة يا قوم فحق في الله
انما رافعي حنيفة ثم انشأ في اثنا عشرة مقالة بمحقق تفتي وتفتي فبطلت لك القسوس
وفي الحق تشرقي ثم رجع الى مقالة فقال واما الملك المقام فهو من فادى ابي حنيفة وكنت
تعتصم مع انه يفر بنا في شأن ابي حنيفة لانه لم ينقل عن موضعه الذي حدوه له السلطان
شاه اسمعيل مع انه قد نزلت صاعقة من السماء على قريب من مائة الف من المسلمين من عند
بعض تلك الارض المقدسة هذا ونحن نعلم بالبدية ان هذه الصاعقة انما نزلت لاهل البيت
واهل بيته من الذين على انما نقول ان الملك المقام انما ينقل الجنت اذا لم يكن الموضع لا يقا به
اما الكوفي فقد عرف ان المكان لا يق به وكذلك علمه فانه انما دفن في مقابر اليهود
وسميته في الاخرة الى عذاب النار واماها فالصاعقة انت عليها وعذاب نار بهوت
اجرت على عقابها وانشد اشعرا في القين تنص ان المدفون في جنب النبي صلى الله عليه واله لا يدفن في مقابرهم
فانه دفن في بيته وجواره فحسبها بالنازح حرقان كذا اللات والغزالي على اليد علقا
فليس يقرب البيت يلتفتان في كبره وبارك في عده ثم علمت تحقيق حرقه وجراره
الملك المقام وهو دون ثور از قرب بزرگان طراب حنيفة ودروي به از اذ تاب

فلما سمعت كلامها بكيت فقالت يا سري هذا الجانيك من الصفة فكبت لوعظته في المعنى
 فيبنيها في كلتي اذ جاء سيدها فقامت عليه على الجارية فقال لكثرة بكائها
 وشدة حنينها وانينها كانهما كلالا لانها لم تسمع ولا تذاق منام وقد اشتد بها
 بعض الناس فقلت كيف كان ابتداء حالها قال انها غشت يوما
 وحقت لانقصت الدهر عهدا ولا كدريت بعد الصبر وذا
 مللت جاني والقلب وحدا فكبت اقر باسكني واهدي
 فيا من ليس لي مولا سواه ثم انك رضى في الناس عبيدا
 فقلت لسيدها اطلقها وعلى ثمنها فصال ثمنها عشرين الف درهم فقال لكون
 الجارية هنا حتى توفى ثمنها قال فانصرت وعيني تدع وما عدي درهم
 فبنت طول ليلتي انضج الى الله واذا طارد بطرق الباب فدخل رجل معه
 خمس دينار وقال انا احمد بن المثنى امرت في المنام ان احمل عليك هذه الدراهم
 فحبيت لله شكرا فلما صار الصبح اضرت فأتاها فتمنعهاها يقول
 قد نصرت الى ان عليل من حبك صري لكن محض عندك امرى
 يا منى بلوى وذخري انت قد يمتو رقي وتفك اليوم امرى
 فباصرها وهديكي فقلت له جيتك بالثمن فقال والله لانك ذلك وفي
 حرق لوجه الله تعالى فزنا القيد من رجليها واضربها فزعت ما عليها

2

من ناعم الثياب ولبت خمارا من صوف ومد منه من الشعر وولت وهو يقول
 مجرمة ما قد كان بيني وبينكم من الود الا ما رجعتكم الى وصلي
 والاخر موني نظره من جمالكم فلن تجدوا في المحي عبد لكم مثلي
 فوالله ما هوى فؤادي سواكم ولوح شقوه بالاسنة والنبيل
 ابر على المصري قال كان لي جاني يفضل الموت فقال جاني من ثاب في بعض الايام فبلغ الجيرة
 صور الثياب فقال لي افضل لي هذا الميت قلت نعم فبعتته حتى اوقف على باب
 فدخل هنيهة واذا جارية اشبه الناس به يقول اذل ولا حول ولا قوة الا بالله
 العلي العظيم فدخلت واذا بالشاب الذي قد جاء في علاج سكرات الموت وقد
 شخص بصره وقد وضع كفنا وجنوا عند راسه فلم اجسر حتى قبض رحمه الله
 فقلت هذا وني من اوليائهم الله عزت بوقت فنانة ففلسفة فلما اده جنة
 جاءت الجارية اخذته فقبلته وقالت اما اني الحق بك عن قريب فلما اريدت
 الانضرت قالت ارسل الى زوجك ان كانت تحسن ما تحسن انت فابليت فزرتي
 وارسلت فزعتي فاذا الجارية مستقبلة القبلة وقد ماتت فصلتها رقي وولت
 على اخيها اء حبانا بئتم عن الدار فاشكت لبعدي اصالحا وضحها
 وفارقتم الدار الانيسة ما ستوت رسوم مغايها وفاح كلاها

امر واجمع المصاحف كلها واحرقها لما فيها من شدة المخالفة زيادة ونقصا
 لهذا القرآن الذي هو الامام كونه عظم عظمته ولو لم يكن منها اختلاف وانما
 لما تعلق على آخرها وعرضها انفسهم للظعن في قطع الوقت الثاني اعصار القرآن
 وذلك ان المصاحف التي وصلت اليهم كانت غير مفرقة ولا منقطعة كما هي
 المتعارفة في الصدور الاول والاخر منها ما هو من غير قطع الائمة عليهم السلام
 شاهدت حمله منها في خزانه مولانا الرضا عليه السلام وفيه الحمد قرآن فسطا من
 وفي اخره كنية على ابن ابوطالب في امام ابن عباس من حجر رسول الله وذلك على
 الذي استشهد به عليه السلام في زمانه فاصل خلال الدين السوي ان لما الاسن الذي
 اعرب مصحفا في زمان معاوية فلما وقعت المصاحف على تلك الحالة الى القراء فقرأوا
 في اعراسها وقطعوا على ما وافق هذا منهم في العيوب فاليه تلت كتبهم في
 امير المؤمنين عليه السلام في زمانه فقرأوا القرآن الى ما كان عليه في حال نزوله فالت ما كان عليه
 منه ان المصاحف فمما لا يشبهت في جميع الامصار مكان في غيرها فقصته
 الانبياء على من يعاد من اهلنا والماس ما كان الاستيعاب سببا وهذا هو
 مجمل ما قلناه من فصله قوله صلى الله عليه واله بحرق هذه الائمة ما خرج في الامم
 السالفة بخلاف الامل باليقول واليقظة باليقظة والمحب عن ابي جعفر عليه السلام
 ان الله يبادي ويقاتل لينا في كل ليلة من قريش من منادى الى اخره الى العبد
 مؤمن يدعي في الاخرة وذنبا قبل طلوع الفجر فاجيبه الاعد مؤمن يتوب الى
 من ذنوبه قبل طلوع الفجر فاقب الله الاعد مؤمن قد توب عليه ذنوبه فليس

الزيادة في نسخة
 الزيادة في نسخة

الزيادة في نسخة قبل طلوع الفجر فاذن واوسع عليه الاعد مؤمن سقيم دينا الى
 ان اشفي قبل طلوع الفجر فاعينه الاعد مؤمن محبوس مفرق دينا الى ان
 اطلقه من جلبه واخلي سربه الاعد مؤمن مظلوم دينا الى ان
 اخذ له بطلا من قبل طلوع الفجر فانهصر له واخذ له بطلا من قبل طلوع الفجر
 ينادي هذا حتى يطلع الفجر يا هذا اذا دعاك الى الاستغفار فاجب فان الوقت
 قد ضاى في كتب السلام انه العرب ما كانت تقرأ الوان الطعام وانما كان
 طعامهم اللحم يطبخ بهاء على حتى كان زمن معاوية فاختار الاخوان واسموا
 وما شيع مع فترة الزمان حتى ماتت وذلك لما روي من انه صلى الله عليه واله
 بعث اليه مرة في حياكل فبعث اليه ثمانية فوجدته كذلك فقال اللهم لا تقب
 بطيعة مني ان كان ياكل فمما نقول ان ثمانية ما شيعت ولكن ملكك
 وقبعت وهو الذي اشار اليه امير المؤمنين عليه السلام في مخاطبته لاهل الكوفة
 اما ان سخط عليكم مني رجل وجعل لكم مني مني حتى البطن ياكل ما يجد
 ويطلب ما لا يجد فاقبلوه ولن تقبلوه الا وانه يستأمر كره يسري
 والبرائة مني فاما السب فستون فانه في زكاة وكف نخاء فاما البرائة
 فلا تقبها فاقب فاني فليت على الظفر وسبقت الى الايمان
 والمخرج نال كمال الدين ثم لم يجز المراء من الظفر المعصم والاكمل من
 يولد على الفطرة فلا تخصم به عليه السلام ويمكن ان يكون التديع بالامر من
 معا فانه سبق الى الاسلام والحق حقيقة وقبحان وطاعة الى التي طاعة
 فقال اني استسخر جلال اربع التي تارثب التمر والرمة والكذب

الزيادة في نسخة
 الزيادة في نسخة

قد امة مكشوف ايدهم كما هو عادته في بلادهم فاستحسنه وقال اذا قضينا
 في الصلوة فاذمنا ينبغي ان نضع هكذا فمن لهم التكفير في الصلوة ثم ان
 امير المؤمنين عليه السلام امر بجمع النار لاهلها من صنوعات الجوس وبعث اليه ان
 اتخذ هذا الوضع النار ففعلها لاهل البلد فبعدوا لها فقرأ على النار
 صعد الموءذن ففعلها للذان واذا ظهر صاحب النار عليه السلام امر بجمعها
 وهذا الرجل حاله عجيب فانه كان في ظاهر الحال على اقامة دعوى الاسلام
 وفي الباطن على احياء سنن الجاهلية ملاكها بساطتها والائمة
 على ذلك الذين كفوا به المقام الى من ضل الان وكثير من المتقين لان
 الجاهلية ما كان يتعاطونها ونحو ذلك مما يطول تعداده ومع ذلك كله
 ضد قال الامام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ان عمرية من سنين افي بكم
 لانه نفع عليه بالخطا انه كان ابليس اضوى الناس كلهم
 فانت يا عمر بن الخطاب ابليس لك تظن ان يزيد بن معاوية وعبد الله
 ابن زياد من ابيهم ومن سعد قتل الحسين ما كان لها حقيقة الا اهلها العالين
 والله ما قتل الاموي بكر بلا وياح منهم في الوري ما حرمنا
 الا للذان لكل ظلم استسا اعني ابن سلمي والملا لاهل الاما
 اعني الذين لا احد قد خالفنا تختلفا من عبدة وثقة ما
 غصبا اماهما الائمة بعد قد بايعا يوم القدر يد سلتا

الزيادة في نسخة
 الزيادة في نسخة

والبضعة الزهر ابن ارضها وقصد اها بالاذى ونقصا
 وري ابن ختمه عليها باجا حتى رمت ذلك الجبين لاهلها
 وابنه الجنيثه تنفذ عن امر قد الباهاد ملجان بلجا
 اعدى لها في يوم جاءت جنه لخصامه وهي التي ان خصما
 انت فان الملون جمعهم لا تبنيها والرجس لم يتكلمها
 قالت اياكم اراك ظلمتني ارنى وهل في مله ان اظلم
 ايجوز تمنعني رث من ابي ونحو ارنك من ابيك منما
 افانكوت لما ان في النمل من فضل القضا وما ان في مرما
 امعاشل الاضار اعظم بلكم ارنى وما اعجى لديكم لي حما
 انستيم عهد النبي اليكم في الله وانحن لن نجحيا
 والله ما وقت لاجد معة اضار وقد استحق الحرما
 المحبون اذا جفاهم الحيد عشقوا الحزن والاسف ولقت على هذا الجور الطوبى لاهلها

الزيادة في نسخة
 الزيادة في نسخة

فما بين سنتين تكمل ذلك قال ذو الكبر فلما كان في بلدنا قال
 يا ليتني لم اجد نفسي في هذا ما جعلت له وان افترت حديث
 ثم هم بالسنة ثم ضرب الحجر فمضى مثل ذلك فجع اليه فقال
 قد اخذت على السبيل فقد تركت جمع بل لكاتب معروف الكتاب
 اصرفت فظ قال ولا اني اخاف ان اصير لقلت لا يا هذا
 اطلب جديا يدوم وصالة واما وصل العيون الشيطان في ان يعينه
 ثم عليه الاسف فلما لم اجد موصفا واما السوء فيطير
 لما كنت ابن عبد العزيز الخليفة فيهم واذا الله في امره
 كان لا يرضى في الدنيا قال النبي كما يعلمون السكت كما يعلمون
 الكلام في الامان بعض الحكماء في بلاء بكثرة الكلام ويقول السكت
 فقال له ان الله تعالى خلقك اذنين ولسانا واحدا لكيما تسبحه
 ضعف ما تنكلم به وفي الحديث ان سليمان عليه السلام رأى مصفوا
 من مدحول عصفور فقال لا احب ان يخطبها الى نفسي ويحول لها فاني
 فضلك اسكتك اى عرفت ومشتقت سنت قال سليمان عليه السلام وكذب
 العصفور عرفت وصلى مبقية بالصخر لا يقدرا ان يكفها هناك
 ولكن كل خاطب كذاب الله من يد الدنيا ويسبها في ولايتها
 جالها الا انما الدنيا اعضاء ابكة اذا احضر منها جانب جف جانب
 فلا تكحل عينك منها ابجرة على اذهب منها فانك ذاهب

الحجة لها ملاذ روحانية وملاذ جسمانية وهي اضغاث وكذا النار قال الله
 سبحان حاكيا عنهم ربنا انك من تدخل النار فيها اخرتية اذ لم يقل اخرتية
 ولا اوجته لانه الخزي الم روحاني وهو عظم الالهي قال الفاضل ابن ابي
 في الشرح واكثر الناس من هؤلاء ان عذاب النار يكون اياما وينقضي كما ذهب اليه المرجع
 امانة لعذاب بالنار لم اصلا كما هو قول الخاص من المرجع اوان اصل النار
 بالعرفان فلا ينصرفون بها اذ انقار الاصل عليهم اقول هذا ما مضى من الزمان
 قال الله تعالى مضاعف عليهم العذاب ويضادونه فيه هذا معنى الخلق يكون في
 مضاعف العذاب لاني في الحديث ان الله يربك هذا الذين باقوا في الاصل
 لهم فيه وقال ايضا ان الله يربك هذا الذين بالرجل القاصر اقول هذا
 اشار الى ما وقع من فتوحات الاسلام في زمن الاعرابيين فان بلادهم
 فتحت في عصر ابي بكر وبلاد النعم فتحت في زمن عمر بن الخطاب الا ان
 الجند وتعرف طوقه الحرب انما كان بامر من امير المؤمنين عليه السلام
 لا تخاضها الثاني كانا برجاء اليه في اصل الحرب وفتح البلاد عليهم
 بانه نصح الاسلام وانه اعرف بمواقع الحرب ومن ثم حكم علماء قديمي
 بان العراق من باب المفتوح عنوة لمكان امر عليه السلام ولا بالبلاد
 من غير حكم الامام العادل لا يجري عليها هذا الحكم كما عرفت في محله ولما
 فتحت بلاد النعم وحملوا الاسارى الى الاعراب الثاني وقف اولاد الاعراب

كم كذا اشكو وان نفع التكمي قد قل يصبري وحل البلوى
 مالي جلد على هواهم يهوى اهوى تلقى اذا جف من اهوى
 قال ابن عباس سميت انسانا لانك ناسي
 خلقت النفا ورجعت الى الصبا لفارقت شبيب موج القلب باكيا
 وقلة حكي ان افلاطون كان داهم الكفا فله بعض اصحابه فقال انما اكلت على
 مفارقة النفس للبدن بعد ثلثها مدة كثيرة وانما كرهت النفس المفارقة
 لانه البدن الله التحصيل لكما لالت العقول وفي قوله بأكوه اشعار
 بان من النفس من لا يكره الموت حببا للقاء الله كما اسلفناه من حال اولادنا
 اقلوكم يا فتاتي الذي قتل جاني وجاني في ماني وعاني في جاني
 قيل لحكم انما احب اليك لثوك او صد برك فقال انما احب الارض
 اذا كان صف بيا كان ابن الجوزي يقطعه في بغداد فاقترع كلامه في
 النصوص حتى انشد هذا البيت اصحت صبا اذا امر النسيم على

زهر الرياض بكاد الهم يؤلمني من كل معنى لطيف احتسني قدحا
 وكل ناطقة في الكون تطربني فقال لبعض المحاضرين يا شيخ فان كان
 الناطق حارا فقال له ابن الجوزي اقول له يا هذا اسكت ونظر هذه الحكاية
 حكاية بالفارسية عن الجاهلي هي ان الجاهلي اشهد يوما له
 بكبره بن بخار وشتم بيدهم ترى به كبره وشتمه وروى بندهم ترى
 فقال له شخص اكفري بيدهم فقال له الجاهلي بيدهم ترى وفي بعض النسخ
 الا ما ضل بسبع مثل هذا قال الشيخ العارف عبد الله البغدادي راب
 النبي في المنام فقلت لما تنزل في حوز ابن سيناء فقال هو رجل اراد
 ان يصل الى الله فقال من عنده وساطة في الجنة يمدى هكذا انقطعت النار
 باسد السيد هذا الرجل وهو بل الحسين بن سيناء لما اعتقد في الاصل على الالة
 العقلية بعاد تحقيق الحق الى المذاهب المختلفة فبعض الناس قالوا هو زيد
 في مذهبه وبعض قال هو من اهل السنة وربما تصب له بعض الافاضل من
 علماء مشرك فقالوا هو ما يذهب وقد تحير في الالة العقلية حتى ادم همد
 الى وجع الحكمة في صوب الارواح من عالمها الروحاني الى هذا العالم الجسماني

كل من طالع في الدنيا لا يخلو من طالع في الآخرة

في قصيدته العنيد وهي هذه نقلنا ما قلته بعد ما ع لسانه الفاظها

هبطت اليك من الخل الارفع
مخبرني عن كل مفلة عاريف
فصلت على كرم اليك ودمنا
انفت وما انت فلان اصف
فاظها لست عهدي بالماحي
حتى اذا انصتت بها هبطنا
علقت بها ثاء القبل فاصحت
سكنا اذا ذكرت محو بالماحي
وقطعنا جمل الدمن التي
اذعاقها الشوك الكيف ودهنا
حتى اذا قرب المسير عن المحي

ودنا ذات تونين وشمع
وهي التي سقوت ولم تبتع
كبريت فرائك وهي ذات نجع
الفات حامية الحرب البقع
وقنار لاف انعام تقب
عن ميم مكنها ناك الاجرة
بين المقام والطليل اخضع
عكس نهي ولم ينقطع
دعوت بكنار الرياح الاكبر
فقص عن الاوج الفسح المربع
ودنا الرجيل الى الغضا الاسع

انفت

وعدت مقارنته لكل مختلف
مخبرني عن كل مفلة عاريف
فصلت على كرم اليك ودمنا
انفت وما انت فلان اصف
فاظها لست عهدي بالماحي
حتى اذا انصتت بها هبطنا
علقت بها ثاء القبل فاصحت
سكنا اذا ذكرت محو بالماحي
وقطعنا جمل الدمن التي
اذعاقها الشوك الكيف ودهنا
حتى اذا قرب المسير عن المحي

عنا حليف التراب غشيع
والعلم ينوع كل من لم ينوع
عال الى قعر الخفيض الاضع
طويت على الغدا البلب الاضع
لتكون سابعة الملام تسع
في العالمين فخرها لم يرفع
حتى اذا غابت بغير المظلم
ثم انطوى فكان لم يلمع
عنه قنار الخلدان شمع
بيان ما عله يحتاج الى الشرح من الفاظها الناء من قوله هبطت

هو عالم الارواح والورثا حامة يضرب لونها الى الرقاد عبرها عن النفس
 الناطقة لان هذه الحامة توصف بكثرة الشرق والجنين والبكاء على الاله المحب
 لقد صحبت في جنح ليل حامة على نين وهذا ولبي لنا بيم
 كن رب بيت الله لو كنت شاعرا لما سبقتنى بالبكاء المحام

ولا فها اذكي للغير وسرع رجعا الى المنزل المألوف فكذلك النفس الناطقة توصف
 بكثرة الشرق والغنى الى الاتصال بالفارقات والفتنة بمصاحبة الارواح والملك
 وكذلك توصف بالبكاء على مصارفة المنزل المحب ومحنة الاعز من الاحباب والعز
 من العز بمعنى الفتنة والعلمه لانها قد روى ادراك الامور المشككة والفتا غالبة
 على الجسم في الدنيا وقوله سمرت اما من السفر معنى الكشف او من السفر الذي هو
 النقل من بلد الى بلد اي سافرت من العالم العلوي الروحاني الى العالم السفلي الجسدي
 وقوله ولم تتبع مع اي لم تتبع عن النقل فانه يدرك وجودها بعين البصر وفي هذه
 الايات اشارة الى ما روى من خلق الارواح قبل الاجساد في عام وقوله وصلت
 اي وصلت في قالب البدن والتفجع التأم والتفجع بقوله ان النفس الناطقة لما
 امرت بالذهول في البدن كرهت في ذلك لعدم المناسبة لانها احب على نوراني
 والجسم كيف ظلماني ففضل لها ادخل كارهة واخرجي كارهة فلما دخلت واستأنت
 بركهت فراقه لشدة الالتم بذكر الاعصار ولهذا قيل الانسان مشتق من الارض
 لانهم يرضى بما يالقه وقوله انفتت الانفة الاستكان والبلقع الميلة الخالية

من النبات ان النفس الناطقة كانت تكثر اول الامر اذ البدن لعدم المناسبة لكنها
 لما صحبت مدة طيلة رصنت بمواصلته لانها علمت ان الله في محصل الكالات
 وقوله وصلت اشارة الى التماسل بينهما لاحتياج كل منهما الى الاخر لانه لهما
 وهي شربت وعقله ووصف البدن بالخراب حال سلاصته لما نزل اليه من الخراب
 وقوله ليست محمدا اليهودي جمع عهد ومعناه هذا الصبي المودع والحق وضع
 فيه ماء وشجر وعلف والماء به هنا عالم الارواح الذي هو في الرقوع والتمهته
 مثل المحي وقوله لم يقنع اي لم يرض والحفي اظن ان النفس نسبت صبيته اهل المحي
 فليست ديارا ما كانت ترضى من اقفا ساعة واحدة والماء عالم الارواح
 العلوي قبل نزولها الى هذه الاديان وقوله هاء هاء هو طها المراد بها الهبوط
 المواد الجسدية والمراد بميم المركز العالم الروحاني وقوله في وجه التبعين المراد
 الجسدية هاء الهبوط لانها حرت تفصل من ارضي المحي فينبغي مشابته من
 جهة النقل ولان الهاء مركبة من الكفاير الثلاث كالجسم الذي له ابعاد ثلاث
 طول وعرض وعمق وعبر ايضا عن المواد الجسدية في البيت الا في بالثلاث اذ
 نقطة ثلاث كالجسم الذي له ابعاد ثلاثة ولان الهاء والثامه ستان ضعفتان كالي
 فانه ضعفت بالنسبة الى عالم الارواح لما يتناوب عليه من التغير وغيره من عالم الارواح
 بالميم لان مخربه من السفين فتناوبت الارواح في الحق وفي قوله هاء هاء هو طها
 عن ميم مركزها اشارة الى ان النفس بمجرد خروجه عن عالم الارواح وتوجهها
 الى عالم الاجسام صارت مستغرقة في الظلمات والامرج هن في الخراب عار

رة لا يثبت فيها ولا يستقر فيها شيء من الماء وتغير عن مواد الحسنة بالاجماع
 تحلى مواد علم المعارف التي هي الارواح كالنبات والماء للابدان واصنافه
 ذات الارواح من باب امتداد المستحق الى الاسم وقوله علفت بها اي علفت بالورثا
 ثا الثقيل اي المواد الحسنة والمعالج العالم هو المادة نفسها او من حيثها والظهور
 جمع ثقل وهو ما يقي من اثار الارواح والخصص جمع خاض وهو الذي ليل والمراد بالمعالج كما قيل
 القوي الحيواني والحواس الظاهرة والباطنة والابصار القوي النباتية وصفتها بالخصص
 لان القوي كلها محل لتغيرات النفس بالاستخدام لها في ذلك فلهذا منقاره للنفس وحاصل المعنى
 ان النفس لما وصلت الى البدن تعلق البدن بها فما سمحت من القوي الحيوانية والنباتية والالآت
 الحسنة تستعمل في الحصول على السواك الاخرية وقوله تعالى اي تسيل من ان الروح
 بعد انصافها هذا العالم شيك على هذا القديم في العالم العبد وقوله وقيل ساجدة
 من تحية الحماة اذا صعدت والد من جم ومنه وهو ما يقي من اثار الارواح من الاجزاء
 السود والمراد ههنا اجزاء البدن وقراء والرياح الاربع المجرى بهت من تاجه
 القبلة والشمال مقابلها والمصا ما هب من ناحية المشرق والدمر يقابلها والمراد
 بالرياح هنا كما قيل في الكيفيات اربع الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة وتارة
 الدواوس ايضا كما قيل ان النفس تنكس تارة على مفارقة على عالم الارواح وتارة
 على مفارقة البدن الذي انشأ وقوله عن الارواح هو المكان المرتفع والرياح المزل
 الذي يقيم فيه في البرج عز عن عالم الارواح بالارواح الصبيح المريح ككونه اعلاما شاملا
 وهو في غاية النزاهة والعلوية عن الكد واثار الحسنة يقول ان العواطف الحسنة
 من الشهوات والذرات صارت عاقبة للنفس عن الاغصالي بهام الارواح منبهة

الامر

الامن والنبوة والاستغفار بها انزلة الكشف وسبل البدن بعض الطائر فالنفس القوية هي
 في قفس البدن المحيط به من الدنيا فكيف يخرج من القفس والترك لولا رحمة الله وقوله من الحي
 المراد به المواد الحسنة بمعنى ان اقرب الرجل الى عالم القدس فان القفس والترك لا ينفان عنه جسد
 وقوله حليف الارب اي معاهدة بطول اللبث في اي صارت مفارقة للبدن واجزائه التي هي معاهدة
 التراب في شياطينه اي من متاعه للنفس القاطنة به في روح على اصيله النفس القوية الى عالم الارواح
 والبدن الى التراب وقوله الحق جمع هاج وهو التنايم والمراد ههنا فهم الغفلة يقول لما حاد
 ارتحال النفس من البدن هربت شوقا الى عالم الارواح وادركت من النعم ما لا يدرك بالبدن
 الضيقه الا بصبر كما قال فكيفنا علك عطاك فبكرك اليوم حديد وقوله وعنت نمره التور
 جميع الصوت وقوة الشاهق من الجبل معنى ان افارقة البدن وسكنت قوة عالم الارواح
 غرقت سرورا وقرنت لسانته وفي قوله والعلم منغ اشارة الى ان الحاصل على تلك اللغات
 انما هو بسبب حصول العلم الحق والكمالات فهم الذين يرون في الدارين وفيه تحت قبال الطائفة
 احفاهم في رواد الفكر اجلا لا تتم معانيهم غير ملائمتهم جريا على اهل الحضر الدنيا لا
 وقوله فكل الحضر الفقراء انما اسفل البصر والحضير ذيل الجبل والوضع الاخفض وهذا شرف
 في السرا من الحكمة الباعنة على تعلق النفس بالبدن يقول لاني على اهبط النفس من عالم الارواح
 الذي هو في غاية العلو الى البدن الذي هو في المذل والافتقار وقوله طوبى على الغنى وهو
 الفرد الذي هو في غاية الاقبال والادب نفسه على طريقه التبريد اي ان اهبط الى الهكمة
 فيكون لها تلك الحكم فاتها خفيت علينا وقوله طوبى استغفرت كانه لما قال بئس لك كمة
 اهبطا قيل له لم قال لانها طوبى على استغفرت وقوله فخر فقام يرفع ما خذ من النمل الباري
 السع الخرق على الرقع اي جازن الفساد فلا يبي اصله والاعنى ان كاد هو النفس على سبيل
 الوجوب والذوق لتسع ما لم تكن سامة اياه في عالم الارواح وقيل عالمه بالاسرار الحفية في العالم
 العلوي والشفلى فخر في هذه العلة فخر في اي ضعفه ظاهر ان الكمالات العظيمة في متاهيد ولا يكون

ثم معانيهم

شكول في شكل اية ليليه كلها متساوية اي متساوية في الطول لأن لها الى الاعلى
 كلها طول ولدت مثل اية الى الناس تقول وتقص باختلاف الفصول في السنة
 ظهر ليس لعيسى عليه السلام فقال له انت تقول ان يصيبك الا ما كتب الله عليك
 قال بلى قال فارجع نفسك من ذرية هذا الجبل فانه ان تدرك السلام نسلم
 فقال له يا ملعون ان الله يختبر عبادك وليس للصد ان يختبر به وهذه المناظر
 جرت بين امير المؤمنين عليه السلام ويهودى يا عبد الرشيد اذا انفق لك الجواب
 اللطيف فاجب به وان كان غير ما نرى فالحالك مثل ما اجاب به ابن الجوزي لما كان
 يحضر على المنبر فقام اليه رجل وقال يا ايها الشيخ ما تقول في امرأة جارية الانية فانه
 يقولون ليلى بالعرفت مريضه فيا ليتني كنت الطبيب لمداوبا
 حكى ابن الجوزي في كتاب الصفوة انه وقع الطاعون الجارت بالبصر وكان مدة
 الطاعون اربعة ايام فأت في يوم الاول سبعون الفا وفي اليوم الثاني احدى
 الفا وفي الثالث ثلثون سبعون الفا واصل الناس في اليوم الرابع مائة الاطاد
 يقول مؤلف هذا الكتاب انفق كتابه هذه الكلمات في شوال سنة ثمان مائة بعد
 المائة والالف الهجرية وقد وقع في شهر رجب وشعبان طاعون في البصر ما بقي
 من اهلها الا احاد كاحكامه ابن الجوزي ثم سري منها الى المحزنة وقبلها اشد
 من فعلها اهل البصر وقد ذهب في ذلك الطاعون جميع علمائها وقضاها وحقاها

ثم انتقل

ثم انتقل الى بلدة الدوق واتى على اهلها وانا فلها وحدثها وعلانيها وكانت
 مصيبة اصيب بها الذين وقد بها حاملوا احاديث سنبل المسلمين
 كان امر يكن بين الجوزي الى الصفا انيس ولم يسم عنك سامر
 من الهفا على تلك المدارس التي اصحبت فخلق الابواب وانا اسفا على تلك المناظر
 التي اصت خالية الجواب ابواب السائين على فقد اعمالهم والارض تنزع على حسن
 احوالهم واقوالهم انفقكم شق حبيب الجبل واضعت اركانها وبكم كان قواها
 ونحن لنا ان ننتهي هذا العام عام الحزن او سنة تنشق الغيم وانا الله وانا الله واصلي
 قبل الصادق عليه السلام اجزنا عن الطاعون فقال عذاب الله لقوم ورحمة لا تحزن قالوا وكيف
 يكون الرحمة عذابا قال اما تعرفون ان نيران جهنم عذاب على الكفار وخزينة جهنم معهم فيها
 رحمة عليهم وسئل امير المؤمنين عليه السلام اين تكون الجنة واين تكون النار قال اما الجنة في السماء
 واما النار في الارض وسئل عن شر ما على وجه الارض فقال واد باليمن فقال له برهوت
 وهو من اودية جهنم وسأل عن كلام اهل الجنة فقال كلام اهل الجنة بالعربية وكلام اهل النار
 بالجوينية اقول مذهب الشيعة اهل الجنة مخلوقه بالفعل ومخلوقه في السموات ومنفصلها
 ومن ذهب لخالقها انها استعمل يوم القيامة لقوله تعالى وجنتهم فيها كثر من السما والارض
 خلقا كانت الاله من جهة قايين مكافا وجماعة قول الرضا عليهم عليا فوق السموات وهو تحت السموات
 واما النار فكانها تحت الارض والمياه الحارة فيها من الجبال من منها ومن ثم كثر النار
 لها وبرهوت ليس من اديته جهنم بل هو نار البرق في عذاب الكفار في الدنيا وقوله من اديته

في كتاب الامامة في معرفة احوالها
 في كتاب الامامة في معرفة احوالها
 في كتاب الامامة في معرفة احوالها

يعني من قريشها ومشايعها في الحرارة وان قص عنها فاقها كمال امير المؤمنين عليهم قهرها جند
 وحرها شديد فشرها شديد وعفاها جدي ومقامها حديد لا يفر عنها جبار ولا يوت
 ساكنها دار ليس فيها رحمة ولا تمنع لاهل الدعوة يا تليد الهوى خلق لك حنة يدعوك
 الطامح للظاهر في المعنى يدعوك الى رضاه وهي حنة العاشقين ورضوان من الله اذ يقول
 اذكروني اذكركم كان السبع جالسا ومعه جبريل عليهم فمر بهما رجل على ظهر حرمته
 حطب وبيده رغيف ياكله وهو يلعب ويضحك فقال جبريل عليهم بحسب هذا الرجل فعل
 ما ترى وما تقي من عمر الاساة ان ساءت انما في ذلك عبي عليهم الى من يحزنه فلما كان
 في اليوم لاف من الرجل وعلى عاقبة حمل يخرج للاخطاب فقال القوم يا بني الله هذا
 الرجل فقال انما قلت ذلك من جبريل فانا جبريل وقال لي له ليا نك بالخزنة التي ذهب
 بها امس ففتحها عني فاذا في وسطها حبة اضي فقال جبريل عليهم رايت في الفجر
 ان هذا الرجل يقيد هذه الحبة ولكن سله ما فعل من الخير منذ فارقتنا فانه فقال
 ما فعلت شيئا الا اني كنت اكل في ذلك الرغيف فبقيت بقية فسالني رجل فاعطيت
 تلك البقية فقال جبريل عليهم ان الله تعالى قد دفع عنك ذلك البلا يتلك الصدقة
 وفادى عمر كذا سنة وذلك قوله بحمد ما دنا ويثبت عنده ام الكتاب
 ان رجلا كان في بني اسرائيل منهم كما في المعاصي فاتي في بعض اسفاره على بئر فاذا كلب
 قد لثت من العطش فزق له فاخذ مما منه واستقى الماء وادوى الكلب فادعى الله
 الى قبي ذلك الزمان اني قد شكرت له سعيه وفخرته له ونبه لشقيقته على خلق من خلق
 فسمع ذلك فتاب من المعاصي كفاً لهند اذا مات الفرج عند اهل المرأة

الى زينتها باثيا بافادهم ونحلي العالي فاذا اضرهم النار لاصراق الميت اقبلت المرأة
 بين جماعات المسلمين وكلفا وصرة الى النار حتى تدخلها شوقا الى الاجتماع بالحبيب
 وسبا النهر بعضهم الخنث من دخولها عند ذلك يكون عاراً على اهلها فقصير عندهم
 مرتدة في المذاهب فلا يقبلونها بل كل من باء اليها من المسلمين ملكها وانت يا صديق
 تاسم عن وكفى الضج الى وقت الضحى فاذا ايقظك الخاصم باذيت سوء الكلام اليه
 ولو قيل طء في النار اعلم انه رضا لك او مدح لئاسم وذاك
 لقد مت وجلي نوحها فوطيها سرور اباي قد ظفرت بيدك
 عن عثمان الضحاك قال خرجت اريد الحج فزنت عني بالابراء فاذا انا يجازي ربي
 على ما بخره ما عجبني فتمثلت بقول نصيب بن عيينة لما قيل ان رجلا اركب
 وقل ان تملينا فما ملكك القلب فقالت له هذا البيت قلت لم نصيب قالت
 افقوت زينة قلت لا قالت ان زينة قتلت حبك الله وبياك الله قالت
 اما والله ان اليوم مرعد وعندي اعوام الاول بالاجتماع في هذا اليوم فلعنك
 لا تبرح حتى تراه قال فبينما هي تكلم اذا انا بركب قالت ترى ذلك الراكب
 اني لاحسبه اياه فاقبل فاذا هو نصيب فسلم ثم جلس فربما يصحافنا لئلا نشهد
 فانشدها فقلت في نفسي حيان طال النساء اي بينهما لا بد ان يكون لاجدهما
 الى صاحبه حابة فقلت الى بيري لاشده عليه فقال على من ذلك اني حوك عقلت

حتى ينضم مع فرنا وتسامرنا فقال لي قلت في نفسك محبة النقي بعد طول
تساؤل لابد ان يكون لاحدهما الى صاحبه حاحه فقلت نعم فقال لست هذا البيت
ما جئت منها مجلسا هو اقرب من مجلسي هذا فتعجب لذلك وقلت هذه
والله هي العفة في المحبة هنا ان غاب سلى وان خلا بها كبح
لا يستطيع سلوكا عن محبتها او يضع الحب في فوق الذي صنعها
ادعوا الى امرها قلبي يسعدني حتى اذا قلت هذا صادق ترعا
في الحديث ان المسيح عليه السلام دعى على قبر فاحيا الله تعالى من فيه فساله عن حاله
فقال كنت تمالا فخلعت يوما حيا الرجل فكسرت خلا لا وخلعت به اسنانا
فانا مطالب به من ميت وفي الجحيم رجلا اشترى لحما من نصاب ثم اتى به
ورده عليه فاذا كان يوم القيمة حاصلة به سمعته على وسم العالم الذي بقي في يده
واخذ من حسنة واعطى النصاب وهو من الله طار به يوم حيا من ساعة عند
العلماء احب الى الله تعالى من عبادة الف سنة والنظر الى العالم احب الى الله تعالى من الف سنة
سنة في قلب الحرام وزيارة العلماء احب الى الله تعالى من سبعين طوافا حول البيت
وافضل من سبعين حجة وعمره مقبولة ونفعه سبعين درجة كل عين باكية
يوم القيامة الا عين باكية ساهقة في طاعة الله وعينه غفقت عن محارم الله وعيانه

من غيرهم

من خشيته الله يا اخي في البكا التواب الجزيل واسترحم القواد فان لم تكن راغبنا في التواب
تكون طالبا للآخرة ففي التباكي ولو مقدار مغمضة من الجوى برد اكباد وكباد
وود جفونك من وجه الجدي وطب نفسا بونك واستنكر من الزاد
دخل بعض الوعاظ على والده الرشيد فقال له عظمي فقال يا امير المؤمنين انك لم توت
شرية منيها عند عطشك بم كنت تشربها قال بنصف ملكي قال لو
عنتك عند منيها بم كنت تشربها قال بالانفك الاخر قال فلا تفرق ملكك
نفسه شرية ماء كان مسكر سليمان عليه السلام ما تفرق عنه من الجوى خمسة وعشرين
وخمسة وعشرين للغير فمضى وعشرين للوحش وكان له الف بيت من قوارير على خشب
فيها ثلثاء من كوكبه وسبعاسية به وقد نسيحت الجوى له بساطا من ذهب وابرسيم
من سخان في فرسخ وكان يوضع منزه في وسطه وهو من ذهب فيقع عليه حمله
ستمائة الف كرسى من ذهب وفضة فتقع الانياء على كراسي الذهب والعلما
على كراسي الفضة وحمل الناس وحمل الناس الحن والسياطين وتظلم الطير بانحائها
حتى لا تقع عليه الشمس وترفع ريح الصبا البساط فغير به مسير شهر في يوم اقول هذا
اعظم ملك الدنيا وقد تقدم في صحيح الاخبار ان تسمية واحد بقوله الرجل ضربت
الداود لان الله تعالى ينفي له فراق الجنة ليس فناء وملك ال داود قد نفي وفي الحديث
ان الله سبحانه اوحى اليه وهو يسير بين السماء والارض اني قد زدت في ملكك

لا يكلم احد بشئ الا بقية الروح في سمك وقد حارث فقال لقد اوتي
ابن داود ملكا عظيما فالقته الروح في اذنه فنزل وصلى الى الخراب وقال
انما مشيت اليك لئلا تمتي ما لا تقدر عليهم ثم قال لتبصر واحد يقبلها
الله خير مما اوتي ال داود لان ثوابها يبقى وملك سليمان ينفق
يقول ابن الجوزي وروى ان كل ميت يحضره رسول الله صلى الله عليه وآله وعلى علمه
في ساعة بل في ان واحد تمت جماعة في الشرق ومنها في الغرب فكيف لها
محضوها في ذلك الان فاشهد كالتس في كبد السماء وضوها
يكسى البلاد مشارقا ومغاربيا يا هذا تسبح بالكميما وتعيين من علمه
وتمن يعلم علمه لما يترتب عليه من تحصيل حطام الدنيا وما لها والعادت بهذا العلم
قليل بل لا يربح في اكثر الامصار وان وجد فلا يعرف لان العالم به لا يظفر
نفسه ومن اجل ندوته قال الفاضل المصنف في شرح الاسمية كميما مترب
كي ميا يعني انه لا يحصل بل ما وقع الناس منه الا على الاسم ونقل عن جماعة
من السلف ان معنى كميما عطاء الله في لغة اليونان وداينا كل من يدعى العرش
به يحتاج من الاجزاء الى ما يزيد قسمة على ما يحصل منه ان حصل وفي الاقل
الايق منه على طابل سوى النعب والحساة وتحمل مشقة تعب الملقى لعرضه
ان اردت به علم لك في بليك وكان جليصا صدقا ينادي وسواس شديدا

بحرز

يترن في رعبه كثير من الاشيا كره فيه من يلبس الحباد السواد او يكون اعور
وكبره المنظر الى غيره ذلك فاقف في بعض السنين ان جاء رجل من بلاد الصين
الى هذه البلاد المعروفة اعني مشعر فناء في معرفة الكميما وان يعمل فادخله
منزله محترما له وطلب منه جمع كثير من الاجزاء التي لا يحصل واحد منها الا في
بلاد وكان ذلك الرجل اعور ويلبس السواد مع شدة بجم المنظر وذلك الصديق
كان يباشره ليلا ونهارا على ذلك الحال فبقي في منزله سنة اشهر وما وقع منه
على طابل غير ان الاجتماع به تلك المدة كان يبادل عند ذلك الصديق حل
اقبال الصغرى وتحمل اعظم المشاق فهدا لكميما وهذا ما يحصل منه فان اردت
علم الكميما وتحصيل ما يترتب عليه من القوائد الى ما عظم فان فيها ما لا يحصى
من المال منها قوله صلى الله عليه وآله في خطبة الرطخ من ذرفت عينا من خشية الله
كان له بكل قطرة من دمه من جبل احد يكون في غير انه من الاجر وكان له بكل
قطرة عين في الجنة على حاقها من المداين والقصور ما لا عين رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر على قلب بشر وسئل الصادق ما بال المتجدين من احسن الناس وجهيا
قال لا اتم خلوا بالله سبحانه فكساهم من نوره ونور ذلك من وادرات الاحباب
هذا هو كميما النجاة وما تدمر كميما الهلاك وكميما الحساة هذا كله نساء وتعلمه و

قال شيخنا الشهيد الثاني عظم الله قدره العالم الصالح في هذا الزمان بمنزلة
 نبى من الانبياء كما قال النبي صلى الله عليه واله علماء اصفى كانبيا بنى اسرائيل
 بل هم في هذا الزمان اعظم لان انبياء بنى اسرائيل كان جميعهم في الحضر
 الوقت والان لا يوجد من العلماء الا الواحد بعد الواحد ومن كان كذلك
 فليعلم انه حل اجابة نصيبه فليبدل في التعليم جده في الحديث ان الحسين عليه السلام
 قد ما الى مكة من المدينة فلما كان في بعض المنازل خرج الحسين عليه السلام من الخيطة
 فلما رجع رآني جارية حسنة مع الحسن عليه السلام وهما يبكيان فلما رآته بكيت
 وخرجت وكانت بنت سلطان الولي عشق الحسن عليه السلام لما رآته فلما امكنها
 الفرصة دخلت وانظرت له الامر في عظمته وجرها فلما رأت الحسين عليه السلام البيت
 وخرجت ثم بعد مدة كان الحسين عليه السلام نائما والحسين عليه السلام جالسا عنده
 فانتبه ضاحكا فحكى لاخته وقال رايته ابي يوسف في المنام فعاينته وقتلت له
 كيف اقبلت سوق الحسن لاهل مصر حتى عشقتك فاني ما اقبلت وانت
 يا ابن رسول الله فلا تقبل مني فاستن بي فساء الحضر وافتتن بك
 فساء البد وفضحت من كلامه
 يدق معناك عن اذراك ذي خطر
 كان معناك يا اسماء معناك
 وبين جفني وجفنيك مناسبة
 اذها بين سقاج وسواك

قال صاحب كتاب الزمان في تاريخه كان به الحسين عليه السلام فليبدل في التعليم جده في الحديث ان الحسين عليه السلام
 قد ما الى مكة من المدينة فلما كان في بعض المنازل خرج الحسين عليه السلام من الخيطة
 فلما رجع رآني جارية حسنة مع الحسن عليه السلام وهما يبكيان فلما رآته بكيت
 وخرجت وكانت بنت سلطان الولي عشق الحسن عليه السلام لما رآته فلما امكنها
 الفرصة دخلت وانظرت له الامر في عظمته وجرها فلما رأت الحسين عليه السلام البيت
 وخرجت ثم بعد مدة كان الحسين عليه السلام نائما والحسين عليه السلام جالسا عنده
 فانتبه ضاحكا فحكى لاخته وقال رايته ابي يوسف في المنام فعاينته وقتلت له
 كيف اقبلت سوق الحسن لاهل مصر حتى عشقتك فاني ما اقبلت وانت
 يا ابن رسول الله فلا تقبل مني فاستن بي فساء الحضر وافتتن بك
 فساء البد وفضحت من كلامه
 يدق معناك عن اذراك ذي خطر
 كان معناك يا اسماء معناك
 وبين جفني وجفنيك مناسبة
 اذها بين سقاج وسواك

في

جدي تجريد جفني بالبحر تلم
 في القلب متى قد اصحيت ثاوية
 ان كنت في الناس فاعش ونازل
 لوجود ناظر لك الفناء على بكر
 وكل حي قتل منك في شفق
 ملكه الحسن ونفا في هو ك بنا
 من حين عد لك البلى وسواك
 فاضرك لو اكرمتي متواك
 فانت فتنته عباد وسواك
 طعت ابي بالاحلام الفاك
 تحاوت منك في الاجابة قلاك
 فلا تجردى فانا من رعاياك

دعت امرأته للرشيد يوما فقالت له انتم الله امرتكم وكركم بما اعطاكم وواظبوا
 لفقته لقد عدت فاقطعت فقال جلسا له ما اردت هذه قالوا اريد اننا
 ندعوا على فان قولها انتم الله امرتكم تريد قول الشاعر اذا تم امر بلا فقه توفى ولا
 اذا قبل تم اقول على الفاضل النشأ بوي في النفس انه لما ترك قوله تعالى اليوم اكمل لكم
 الاية اقم اعظم الصحابة كالصديق والفقيه واضربهم لانهم عرفوا انه ما يكمل الا
 ويعد وانه النقص فاعضى ربحون يوما حتى مات النبي صاوم عليه واله واجبة انا في حق
 امرجان محيى القرآن ان الغم الذي اصاب اعظم الصحابة من نزول الاية حتى تكون السبب
 غير ما ذكر في العلة في ذلك هو انه الاية نزلت في شأن عديهم لما نقص بالملحة على
 ابن عمه وقولها وكركم بما اعطاكم تريد قوله عز وجل حتى اذا فرغ مما انعمنا

في

أَخَذْنَا هُمْ بَغْتَةً وَفَلَّهَا فَنَادُوا نَفْعًا تَرْدِي قَوْلَ الشَّاعِرِ مَا طَارَ طَيْسٌ وَارْتَفَعَ
 الْإِسْكَاطَانُ وَتَعَبَ وَقِيلَ لَهَا عَدْلُكَ فَاقْضِي قَوْلَهُ قَالَتْ وَأَمَّا الْفَتَا
 فَكَانُوا لِحُجَّتِهِمْ حُجًّا ثُمَّ اسْتَفْرَجَهَا فَافْتَرَتْ فَقَالَ وَمَا ذَنْبِي إِلَيْكَ قَالَتْ قَدِمْتَ
 رَجَائِي وَاحْذَرْتُ أَمْرًا لِي فَقَالَ مِمَّ أَتَيْتِ قَالَتْ مِنْ نَبِيِّ بَرٍّ مَكَتَ فَقَالَ أَمَّا الرَّجُلُ
 فَقَاتِلُوا وَأَمَّا الْمَالُ فَيَا تَيْتُكَ وَدَعَا إِلَيْهَا وَقَفَّ أَمْرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمْ فِي مَقَرِّ فَقَالَ
 السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَمَّا الدِّيَارُ فَقَدْ سَكَنَتْ وَأَمَّا الْأَرْبَابُ فَقَدْ
 وَأَمَّا الْأَعْوَالُ فَقَدْ قَسَمَتْ هَذَا خَبْرًا عِنْدَنَا فَمَا نَدَمْتُمْ فَقَالَ لَوْلَا دَنُوعِي
 لَقَاتَلْتُمْ وَدَفَعْتُمْ فَانْزِلُوا الْمَقْصُورِي وَسَلِّ عَلَيْهِمْ عَنْ أَوْلِيَاءِهِمْ فَقَالَ سَقَطَ
 رُءُوسُهُمْ عَنْهُمْ حَتَّى انْتَبَهَوْا وَادْرَكُوا الْحَصَادَ يَوْمَ فَقَرَّبَهُمْ
 السَّقَمَ عَلَى الْجَسَمِ لَهُ تَرَدَادٌ وَالْقَصِيرُ يَقِلُّ وَالْهَوِيُّ يَزْدَادُ
 مَا أَبْعَدَ شَقَّتِي وَمَا لِي زَادَ مَا أَكْثَرَ هَجْرِي وَلِي قَاتِلُ
 قَالَ ابْرَأَ عَيْنَا رَأَيْتَ جَارِدَةً مَعَ النَّاسِ وَهِيَ تَخْلَعُ أَنْ لَا تَرْجِعَ إِلَى مَوْلَاهَا فَانْزِلْهَا فَنَدِمَ
 فَقَالَتْ يَا سَيِّدِي أَنَّهُ يُرَاغِبُنِي بِالْقِيَامِ وَبِصَلَاتِي مِنْ تَقْوَى وَبِشِقْوَةٍ بِأَعْرَابٍ وَيُجِنُّ
 فِي الْقُرْآنِ وَيُصَوِّمُ الْخَمِيسَ وَالْأَشْنَيْنِ وَيُفْطِرُ فِي رَمَضَانَ وَبِصَلَاتِي فِي النَّفْعِ وَيَتَزَكَّى الصُّبْحِ
 فَكَلِمَاتُ اللَّهِ فِي السُّلُوكِ فَكَلِمَاتُ اللَّهِ فِي هَذِهِ الْجَارِدَةِ كَلِمَاتُ اللَّهِ فِي هَذِهِ الْجَارِدَةِ فَكَلِمَاتُ اللَّهِ فِي هَذِهِ الْجَارِدَةِ فَكَلِمَاتُ اللَّهِ فِي هَذِهِ الْجَارِدَةِ
 وَقَفَّتْ يَوْمَ التَّوْبَةِ نَزَمَتْ عَلَى بَعْدٍ وَلَمْ أَوْدِعْهُمْ وَجَدَ وَاسْتَفْأَتْ
 إِنِّي خَشِيتُ عَلَى الْأَضْعَانِ مِنْ نَفْسِي وَمِنْ دُورِي أَحْرَاقًا وَأَعْرَاقًا

وَالْوَرْدَانِ إِنِّي أَبْلِغُ إِلَى بَابِ فَرْجُونِ فَقَرَّبَهُ فَقَالَ فَرْجُونُ مِنَ الْبَابِ قَالَ الْهَيْبُ لَكُنْتَ
 الْهَيْبُ فَرَّتْ مِنَ الْبَابِ قَالَ فَرْجُونُ ادْخُلْ يَا مَلْعُونُ قَالَ الْهَيْبُ مَلْعُونُ يَدْعُو عَلَى مَلْعُونٍ
 فَخَلَّ فَقَالَ فَرْجُونُ لَمْ لَا تُشْجِدُ لِلَّهِ حَتَّى كُنْتُ مَلْعُونًا قَالَ لِأَنَّهُ مُشْكَكَ كَانَ فِي صُلْبِهِ
 فَقَالَ فَرْجُونُ اتَّقِ عَلَى صَبْرٍ الْأَرْضِ أَشْرَ مَعِي وَمَنْكَ قَالَ الْهَيْبُ لِي الْحَاسِدُ شَرُّ مَعِي
 وَمَنْكَ فَإِنَّ الْحَسَدَ بِأَكْلِ الْعَمَلِ كَمَا أَكَلِ النَّارُ الْحَبْلَ كَتَبَ عَصِيْلُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 كِتَابًا بِاسْتِشْفَاءِ الْحَالِ عَنْ حَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ نَكَبْتُ جَوَابَهُ كِتَابًا مِنْ حَيْلِ قَدِ اجْمَعَ قَرَأْتُ
 عَلَى حَرْبٍ كَأَجَاعِهِمْ عَلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلِي فَجَزَيْتُ قَرِيبًا عَنِ الْحِزَانِ
 فَكُنْتُ قَطْعًا رَجِيٍّ وَسُلْطَانِ ابْنِ أَبِي وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ
 فَإِنَّ رَأْيِي قَالَ مِنْ أَهْلِ ذِمَّةِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَنْدِي بِدِفْعَةِ النَّاسِ حَتَّى عَزَا
 وَلَا تَقْرَبُهُمْ فِي حَشْنَةٍ وَلَا تُخَيِّرُ ابْنَ أُمِّكَ وَلَوْ سَأَلَ النَّاسُ مَقَرَّ مَخْتَفًا
 وَلَا مَقَرَّ لِلظُّلْمِ وَهَذَا وَلَا سُلْطَانُ لِمَا لَقَائِدُ وَلَكِنَّهُ قَالَ أَخْبَرَنِي سَلِيمٌ
 فَإِنَّ سَأَلَ لِي كَيْفَ أَنْتَ فَانْتَبِهْتُ صَبْرًا عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلْبٍ
 لَعَنَ عَلَى أَنْ تَرَى بِي كَأَنَّكَ تَبْهَى فَكَلِمَاتُ اللَّهِ فِي هَذِهِ الْجَارِدَةِ كَلِمَاتُ اللَّهِ فِي هَذِهِ الْجَارِدَةِ
 كَلِمَاتُ اللَّهِ فِي هَذِهِ الْجَارِدَةِ كَلِمَاتُ اللَّهِ فِي هَذِهِ الْجَارِدَةِ كَلِمَاتُ اللَّهِ فِي هَذِهِ الْجَارِدَةِ
 أَمَا اسْتَحْيَ يَا رَبِّ أَنْكَ خَلَقْتَنِي أَنَا حَبْلٌ عَرِيَّا وَأَنْتَ كَرِيمٌ

قال وجمعت في العام القليل فرأيت الاعراب وعليه ثياب مله حشم وغلان فقلت
 له انت الذي رايتك العام قال نعم خذت كرمنا فاختنق ^{كان الجاحظ من علماء}
 النواصب وهو قبح الصورة حتى قال الشعر ^{ما كان الاكفون في الجاحظ}
 لو يبيع الخنزير مسخا ثانيا ^{فمنع من كثره في بيعه} قال يومئذ لا مدنة ما عجلني الا امرأة انت
 في الى ضايغ فقلت مثل هذا فبقيت جارية في ظلالها فها ذهبت صابرة الصانع
 فقال استعلتني لاصوغ لها صورة حتى قلت لا ادرى كيف صورته فانت بك
 قال في الكشكول قد صمم العزيم بهله الدين العاملي على ان يبنى مكانا في الجحف الاثرين ليا فظ
 قال زفار ذلك الحرم الاقدس وان يكتب على ذلك المكان هذين البيتين الذين هما بالحق
 هذا الاقرب المبين قد لاح لديك فاسجد مثله للآ وعقر خديك
 فاطور سنيين فاعرض الطوت به هذا صرم العزرة فاطع فاعلمك
 وقال ايضا لما تشككي من طول الاقامة في فززين مع الازدو
 قد اجعت كل الفلاجات في الازدوا ^{فقدوا ما اتقوا فافقوا ما بنا فعدوا}
 لمخلطات لهم فيها كثيرة ^{فليس لها رسم وليس لها حد}
 واشكال امالي اراها عقيمة ^{ومعكوسة فيها مضايبي باسعد}
 فقم زحل عنهم فلا عدل بهم ^{وكن لديهم عجمة ما لها حد}

فمن قلة التبر حال سعي ^{فمن بين ايديهم ومخلفهم سند} وفي مصلى وهي ممتد
 كان على الاجناس منهم غشاوة ^{فمن بين ايديهم ومخلفهم سند}
 قيل لاسيف الطلاء قد صرث شيخا كبيرا وبغت هذا المبلغ ولا تحفظ من الحديث شيئا
 فقال بكى والله ما سمع احدا من عكمه مثل ما سمعت قالوا احدا قال سمعت عكمه
 يحدث عن ابن عباس عن رسول الله صلى الله عليه واله قال خذنا لا يجتمعنا الا في
 من من عكمه احدهما ونسيت انا الاخرى يا هذا ان اردت اخبار ما في ضمير الناس
 فارجع الى الشاهد العادل وهو القلب ان القلوب يحار في مودتها
 فاسأل فؤادك عني فهو يكفيني ^{لا اسئل الناس عما في ضميرهم}
 ما في ضميري لهم من ذلك يغنيني ^{عن ابي جعفر وجعفر عليهما السلام قال لا}
 حرام على روح ان تغلق جسد ها حتى ترى الخمسة محمد او عليا وقاطره والحسين
 اقول لك البشارة عند ربيعة هو لا حال الموت ويحيى لك ان تشق الى مثل هذا الموت فان الموت
 عندنا من الاجاب حياة القلوب والشوق اليه علامة المحبة قل يا ايها الذين هادوا ان ترموا انكم اولاد
 من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين وانما الحب يقول والله لا اكون الا طالب الناس بالموت
 من الفضل بشي ما قد وقوله لما ضرب به اللعين فزرت ووب الكعبة لانه كان ينظر بالشهادة
 ولما ارسل الله سبحانه ملك الموت الى الخليل عليه السلام فقبضه قال له قل لعاملك الموت ارايت
 خليلي لا يميت خليله فقال قل له يا عاملك الموت ارايت جيلنا يكره لقاء جيلهم

الرجاء الفلاني يكون قبل كرمي وانما وجد في زمانه وسبيله كرمي كان ذات يوم عالما
 في بعض متفرجاته اذ جاء حبة فادسابت بين يديه وترعت مثل الكوي فتشكى فارد بعض الحنك
 فلهذا شفع ثم قال لهم انظروا فلما سفت ذلك ادسابت بين يديه وترعت فامرهم ان يتبعوا
 الى المكان الذي نطلبه قال فجاءت الى بن وصارت تنظر اليه قال فنظر في يده فوجد
 حبة عظيمة وعلى ظهرها عقرب اسود فمخض بعضهم ذلك العقرب ببرج فقتله وتركه
 وجها فاجزى الملك بذلك قال فلما كان العذ جاءت تلك الحبة ومعهما
 في فخا بذن فترى بين يدي الملك وذهبت فقال الملك ارادت مكانا
 اجعلوه في الارض لتنتظر ما يكون امره ففعلوا ذلك فطلع منه الرجاء الفلاني
 فلما انتهى امره انوار الى الملك وكان به نكاح فشفه وجرى ابن الكوي قال لا اريد
 وحيد كتاباهم ينقض بعضهما فقال نكحت امةك يا ابن الكوي كتاباهم صديق بعضنا
 ولا ينقض بعضنا فسل عما لك قال يا اهل المدينة وصدته يقول رب المشارق والمغرب
 وقال قاتلة اخرى ذنبا المشركين وسبب لغز بينه وقال في اخرى رب المشارق والمغرب واما قوله
 ربه المشارق والمغرب فان مشرق الشمس على وجهه ومشرق الضيف على وجهه اما تفرقت ذلك من
 ضرب البشر وبعدها واما قوله رب المشارق والمغرب فان الشمس لها ثلثمائة وستين رجلا
 تطلع كل يوم من مرج وتغرب اخر فلا تعود اليه الا من قابل في ذلك اليوم لما مات معاوية
 قال الامر الى ابنه بن يد ودد الخبر الى علماء مسجد الكوفة فقال احد من علماء الاسلام السلام اذصاب
 بين يدي راعيا على الائمة ومن ذلك ذهبت للذات ان كان وان كان عاظلا عنها
 وما بقيت من اللغات الا احاديث الكرام على السلام

في الرواية ان الصادق عليه السلام اذا خرج القام عليهم قتل ذريته قتل الحسين عليه السلام
 لانهم رضوا بفعال بائسهم ولوان رجلا قتل المشرك فمضى بقوله رجل بالعرب لكان
 الراضى عند الله عز وجل شريك القاتل اقول هذا من بلاد العام وذلك ان الناس
 اذا سمعوا انه واحد من الظالمين قتل رجلا ذنبا لا يتحقق الفصل عليه شرا قبله من ستمس
 امره على من انك العاشقين فقف على الرسوم وتفكر فان تفكرها فانه كانى الحديث
 خير من عبادة سنة وتفكر ان يقول يا ديار العشق اين بانوك من قبر الخوف
 وجبل بكبر وقوم اين ساكنوك من ليلى العاصية وبغية وعرة ولبلى الاحياء
 مالك لا تطمين وامن ما سرت ترى ديار العاشقين بلا نفع من اهلها فاحفظ على
 دموع عينك فان امامك مواقف يحتاج فيها الى الحكا عن مولانا البدر
 قال كنت جالسا عند الكعبة فاذا شيخ عذوب فدى الى النبي صلى الله عليه وآله فقال ادع
 لي بالمعزة فقال له النبي صم خاب سعيك يا شيخ فلما دلى قال يا علي هذا الملبس
 قال فعدت خلفه لاخفه فقال لي يا ابا الحسن لا تفعل فاني من المنظرين في يوم القيمة
 ووالله يا علي اني لاصبك جدا وما ابغضك احدا الا شريك اباه في الله وضار
 ولدتنا فضحك وخليت سبيله وهذا يدل على ان غيرة الطائفة الحققة كلهم
 شيطان نعم روى في الحجاج انه ابن الشيطان وذلك ان اباه يوسف خرج ليلا
 لحاجة فتمثل الشيطان على صورته واتى امرأة وجامها فلما خرج منها دخل
 عليها يوسف واراد منها حاجة فقالت الان قد نجت عني فقامت جامعا ففر

فجلت الحجاج ومن ثم كان يجب سقك الدماء فقتل اربعة الف رجل وعشر الف
 محمد بن الفضل لما كان في السنة التي بطش هرون بالبرامكة وقتل جعفر بن يحيى وجلس
 يحيى بن خالد فقتل بهم ما نزل كان ابو الحسن عليهم واقفا بعينه يدعون طائفا واسه
 فسئل عن ذلك فقال اني كنت ادعو الله على البرامكة قد فعلوا ابائي ما فعلوا فاستجاب الله
 لي فيهم اليوم انضمت لم طيبث الا ليعيل حتى بطش بجعفر وجلس يحيى واقرت حالهم
 اقول البرامكة فواصب وهم الذين اعانوا علي قتل الامام موسى بن جعفر عليه السلام لكن باب
 النعمان لكم من عيوبهم ومذاهم عن الناس وادد صاحب كتاب تاريخ نيسابور
 انه على الرضا عليه السلام لما دخل الى نيسابور على بقية شهاب عليها مركبة من فضة فعرض
 له في الاسواق الامارة المحدثان ابو ذرعه ومحمد بن مسلم فقالا ايها الامام ان لنا
 بحق ابائكم الطاهرين الاما اريدنا وجعركم بالباورك لليوم وصيت لنا حد نبيينا
 عن ابائكم عن جدك فاستوقف البغلة ورفع المظلة والناس قياما وكانوا
 بين صانع وبالك ومنق ثوبه ومترع في التراب ومقبل ضام بقله الى
 ان انصف النصارى وجرى الدمع كالانهار فضاحت الفضاضة معانته اليها
 فاعلى عليه السلام هذا الحديث وعد من الحجاب اربع وعشرين الف الفاسي الذي
 فقال عليه السلام حدثني ابي موسى بن جعفر الكاظم قال حدثني ابي جعفر بن محمد الصادق
 قال حدثني ابي محمد بن علي الباقر قال حدثني ابي علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب
 قال حدثني ابي الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب

له

شهيد رضي الله عنه قال حدثني ابي محمد بن محمد بن رسول الله صلى الله عليه واله قال حدثني
 جبرئيل قال سمعت رب العزة سبحانه وتعالى يقول كله لا اله الا الله حصني
 فمن اتىها امن من عذاب قال الاستاذ ابو القاسم الاشعري القتيبي ان هذا الحديث
 بهذا السند بلغ بعض امرء السامانية فكتبته بالذهب ووصى ان يدفن معه ثلث مائات
 ملحق في المنام فقبيل له ما فعل اليك فقال عفر الله لي بملفطي بلاله الا الله فحدثني
 محمد رسول الله واني كنت هذا الحديث بالذهب فخطها واطراها وفي الاثر ان
 هذا الحديث بهذا السند ما قرى على مروج الابري ولا على مريض الا شفي قال ابو حامد
 الرازي كنت مع ابي بالشام فرايت رجلا مصرعا فقرأت عليه هذا الاسناد فقام الرجل
 ينفض ثيابه وصفي يا هذا ان كان حفظ الدين او اليد باليمان فافعله كما امر الصادق
 جابر الجعفي حتى يخاف ان ايام خلافة هشام لانه اراد قتله اسقاه ذاد عنك الناس علم
 وعي فيه فنفقه الرضا فقيس الجعفي فحدثت فانه كان يحب كلاب يحيى
 راء اي الجعفي في البيد اكلنا فخر امن الاحسان ذبلا
 فلاصه على ما صار منه وقالوا انك الكلب نبلا
 فقال لهم دعوه ان عيني راءه عرق في حث ليلي
 كثر عرقه كان راضيا مشهورا به عندا خلفا فدخل على عبد الملك يوما فقال شئت ان
 يحق علي ابن ابي طالب هل رايت اعشق منك فقال نعم بيننا السيرة في بعض القلوات
 اذا نأبى حل قد نصب حيايكم فقلت ما اجلسك هنا قال اهلكني واصل الجوع

هذا الحديث بهذا السند ما قرى على مريض الا شفي قال ابو حامد
 الرازي كنت مع ابي بالشام فرايت رجلا مصرعا فقرأت عليه هذا الاسناد فقام الرجل
 ينفض ثيابه وصفي يا هذا ان كان حفظ الدين او اليد باليمان فافعله كما امر الصادق

قلت استيقظ من الصداقة انت معك قال نعم في وقت طبيعة في الحبالة فاسرع اليها
 واطلقها فقلت ما لك على هذا قال دخلني غشاوة لشبها بليلى يا فتى يقول
 يا شبها بليلى لا تنجلي فانت في ذلك اليوم من دونه الانام صديق
 اقول وقد اطلقها من وثاقها لانت لليلي لو عرفت عشق
 فنيانك عيناها وجدك جيدها ولكن عظم الساق منك ديق
 فلما سرحت في العد وجعل يقول
 اذهبي في كلاءة الرحمن انت متي في ذمة وامان
 لا تخافي من ان تعاجي بسوء ما تفوق الحمام في الاخصان
 كان لفرعون نضكة فجاء الى بابها فاذا موسى عليهم واقف على الباب وعليه طران وبنيه
 عصا وهو يقول انا بنى الله ارسلني الى فرعون الى طاعة الله فليس مثل شيا من
 واخذ بيده عصا ودخل على فرعون ليضحك منه فلما اتى اليه قال انا رسول الله اليك
 واسمى موسى بن عمارة فضحك فرعون الا انه علم بالحال فغضب موسى عليهم من ذلك الرجل
 فلما افرق الله فرعون وقومه ما يحيى من العرق الا ذلك الرجل مع انه اغضب من ذلك
 يارب لم لا تعزق هذا فادى اليه يا موسى انه قسسه بك وان كان على غير حق فاستجبت
 ان اعذبه كان رجل من الاغنيا في طريق مكة جالس في محله رجل ففرس قد اخذوا النعب فقال
 للفرس فزاي اكثر من قرابك لكان النعب فقال صاحب الحمل ان ارجل دعاني صاحب البيت
 الضياء انه وانه طفلي انا صاحب المنزل تعلم اني في الضياء انه لانه لم يولدك ولم يدعوك

على ان يروى

حكى ان رجلا كان ياتي غير اهله فقالت له عندك حلال طيب وانا في الحرم فقال اما طلال
 نعم واما الطيب فلا روى ان سليمان عليه السلام مر يوما بعصفور يقول لزوجته اذني
 فمضى حتى اجمعه اجامعك لعل الله يرضى فنادى كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 فتعجب سليمان وقال هذه النية خير مما تملكني جاء في الرواية ان سليمان عليه السلام رأى
 عصفورا يقول للعصفورة لودع تمنعني نفسك ولو شئت اخذت قبة سليمان فتفادى
 فالتفتا في البحر فبقي سليمان عليه السلام من كلامه ثم دعى بها فقال للعصفورة تطيق
 ان تفعل ذلك فقال لا يا رسول الله ولكن المزدبرين نفسهم ويعظمها عند زوجة
 والحب لا يلام على ما يقول فقال سليمان عليه السلام للعصفورة ولم تمنعني من نفسك
 وهو يحبك فقالت يا بنى الله انه ليس بحبا وكنت حبة مع لانه يحبني
 فامر كلام العصفورة في قلب سليمان وبكى بكاء شديدا واغضب من الناس اربعين يوما
 ولما سمع الحسن عليه السلام حقه رسول الله صلى الله عليه واله يقول لا يجتمع حبه في قلب
 واحد قال له يا جابر انك تحب الله وتحبني انا ما حيى والى وراى فكيف اجتمع في قلبك
 مع حبه الله سبحانه حبه فخر فقال يا بنى حبه الله في القلب في الوسط الخفيف منه
 كالطوبى من الدخان وحكم انتم كاللذ وأرجله التي تنهى اليه اقول حتى صلا عليه السلام
 ان حبه اهل بيته من قواع حبه الله سبحانه وقرأ الكسوف واحاط بحبه الله وحبه الله
 حتى اتى يدوه عليهما وحيا حبه فكل حبه لا ينفى الى حبه الله كحب الدنيا لاهلها وحبه الله
 اعلم انتم ان لا يجتمع في القلب مع ذلك الحبا والى اظن هوها تاركي بمشقة من الاذن

على ان يروى

ولا احد افضل اليه وصتي ولا صاحب الا المظية والرحلى
نحي حجاب الاول كن قبلها وحلت حلال لم يكن حل من قبل
وحكي سبحانه من اليهود بقوله ان كنتم تحبون الله فمتبع الموت لما قالوا اخوانا لله
واجبانه فان الموت لا يجيب الا من احب الله بكل قلبه لان الموت سبب اللقاء
فلم يكن له محبوب غيره حتى بلغت المير وجاء امرني الى النبي سمعته فقال يا رسول الله
متي الساعة فقال ما اعدت لها كثره صلاة ولا حيام الا اني احب الله وسوله
فقال له رسول الله صلى الله عليه واله المير مع من احب وفدت على الكريم فغير زاد
من الطاعات والصلح السليم وحمل الزاد فخرج كل شئ اذا كان الوفود على الكريم
اوحي الله عز وجل الى موسى وهارون انما اصطفيتك بكلامي دون خلقي فقال موسى
لا يارب فقال لهما موسى اني قبلت عبادي فظهر البطون فلم احب احد اذل لي منك انك
اذا صليت وضعت قدميك على التراب انظر الى التراب فوجدت جيل مني كلبا عليك
بالهجر على تراب شهيد كبريلا فان تراب قبره افضل من كل بقاع الارض التي حتى
مكة زادها شرفا عن مولاها الامام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع قال ان ارض الكعبة
تالت من مثلي وقد بنى بيت الله على ظهري يا بني اناس من كل فج عميق وجعلت لهم
واحدة فاجي اليها كفي وقرني ما افضل ما فضلت به فيما اعطيت ارض كبريلا
الانتم لاله الا به غمت في البحر غلغت من ماء البحر ولولا نعمة كبريلا ما فضلتك
فلولا من غمة كبريلا لما خلقتك ولا خلقت الذي افتخر في به فخرني واستغفرني
ولا تنكبرني ولا امسحتك وهويت بك في نار جهنم وتال عليه السلام ان الله

صلى الله عليه

فضل الارض والمياه بعضها على بعض فيها ما تفاخرت ومنها ما بقى فاما ارض
ولا ماء الا عرفت لترك التواضع لله حتى سلط الله على الكعبة المشركين وارسل الى
نخزم ماء ما لحا فاضد غمره وان ارض كبريلا والغرات اول ارض واول ماء قد الله
وبارك عليه فقال لها علي ما فضلت الله فقالت انا ارض الله المقدسة المباركة الشافعة في
شعبي ومآتي ولا فخر بل خاضعة ذليلة لمن فعل في ذلك ولا فخر على من دوني بل
شكر الله فاكبرها وزادها تواضعا وشكرها الله بالحسين واصحابه واما اصحابنا
رضوان الله عليهم فله في هذا الباب كلمات مختلفة قال في الدرر وس مكا فضل بقاع الارض
ما عرفت من غير طيب الله صلى الله عليه واله ودعى في كبريلا على ساكنها السلام مرجات والاشجار
ان مواضع قبور الائمة عليهم السلام كذلك للمسلمين التي هم بها فلكه افضل منها حتى من المدينة المنورة
اقول انما افضلية مواضع قبورهم عليهم السلام خصوص ما الحسين عليه السلام على ارض الكعبة ثم الارباب
فيه واما افضلية ارض كبريلا على ارض بلد مكة شرفها الله تعالى فالاولى تفضيله
والاخرى واما افضلية ارض كبريلا على ارض البيت فحق فيه من الموقر فافهم
من خبر الملبسنا بعد بعد هم ثوبا من الحرز لا يلبس ويبيدنا
ان الزمان الذي ما زال يضحكنا بقرهم صار بالتقريب بيكيتا
حالت لفقته انما ايامنا تعدت سودا وكانت هم يضربنا اليانينا
وهي ان قد اعترضت لاجلك على الشيعه وقلت ان اكثر قسيسكم على الشيعه
في امره ذلك وان الاول عصبه من فاطمة محدث وشيعه وحقنا ما الاقبا

لا يفرق ما تركناه صدقة وانت بين يديها انه خلقه من ايها الامير انما كتب لها ان يكون
 كتابا على الاستدلال في طريق وهو في يديها حتى دعت عليه بان يفرق بينه وبين الكتاب
 فاذا كان ذلك فخلوا بيننا من ايها فلم لا يفرقوا بين المؤمنين عليه السلام الى اولادنا طاهر بعد ان
 اخذت الخلافة اليه وطلعت من هذا اعتراض لم يزل جواب فاجابه ربه في الصدقة
 ابن بابويه باجوبة مستندة الى الائمة الطاهرة التي عرفت حالهم في الصدقة والعلامة
 ما يرويه باسناده الى ابي جبير عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت له لم لم يفرق بين المؤمنين
 قد كالمأوى للناس ولا يملكه تركها فقال لان الظالم والمظالم قد كانا قد ما على الله تعالى
 وانما الله الظالم وعاقب الظالم فكذلك ان يترجع شيئا قد عاقب الله عليه ما صيرنا ثاب عليه
 العتصية ومنها ما رواه باسناده الى ابراهيم الكوفي قال سألت ابا عبد الله عليه السلام
 لاني علمت تركوا المؤمنين قد كالمأوى للناس فقال لا افتداه رسول الله صلى الله عليه واله
 لما في ماله وقد باع عقيل ابن ابي طالب داره ففعل له بالرسول الله الذي رجع الى داره
 فقال صلى الله عليه واله وهل ترك لنا عقيل دارا انما اهل بيت لا يترجع شيئا ولا يفرق
 ظلمنا فلذلك لم يترجع قد كالمأوى ومنها ما رواه باسناده الى علي بن فضال عن ابي
 مري بن جعفر عليه السلام قال سألت عن امير المؤمنين عليه السلام لم لم يفرق بين المؤمنين قد كالمأوى
 الناس فقال انما اهل بيت لا يخذلنا حقوقنا من ظلمنا الا هو يعني الا الله
 ونحن اولياء المؤمنين انما غلبهم فاحقوقهم من ظلمهم ولا تخذلنا لانفسنا
 وهذا على هذه الاجابة ذلك السيد الشافعي عظم الله قدره حيث قال وهو هذا جواب
 اخر وهو ان عليه السلام لما رأى اعتقاد الجاهل بحسن سبق النعمان وانما كانا على
 لم يتمكن من الاقدام على ما يدل على نساد امامتهما لما في ذلك من الشهادة بالظلم

اجوبة ابن بابويه
 في رد المحتار

الاجابة

والجواب منها وانما كانا غير مستحقين لمقامهما وكيف يتمكن من تقص احكامهم وتغيير سنتهم واطهار
 خلافتهم على الجماعة التي يطبقون انهم كانوا مصيبين في جميع ما فعلوه وتركوه وان امامته
 صليته على امامهم فان قدمت قدمت امامته وقد روي عنه عليه السلام ناهيهم عن
 صلاح التراجع التي ابدحها عمر فاستنوا ودفنوا اصواتهم واعزاه واعزاه حتى تركهم
 في خوضهم يلعبون وامر الخلافة ما وصل اليه الا بالاسم وروى المعنى وقد كانت
 معارضا من انما طول ايام ولايته وكيف يامن في ولاية الخلافة على التقدير
 عليه وكل من بايعه شيعة اعداويه ومن يرى انهم مضى على عدل الامير وفضلها
 وان غاية امر من بعدهم ان يتبع انهم وما العجب من ترك امير المؤمنين عليه السلام ما ترك
 من الخصال بعض مذهبها التي كان الجمهور يخالفونها وانما العجب من اظهار شيئا
 من ذلك مع ما كان عليه من اشراعت الفتنة وضعت القرية وهو عليه السلام القابل
 وقد استاذنه فضائه فقالوا لم نقضي يا امير المؤمنين فقال عليه السلام اقتضوا بما كنتم
 تقصوه حتى يكون الناس جماعة او اموات كما مات اصحابي يعني من تقدمت موته من
 اصحابه والمخلصين من شيعة الذين فيهم الله وهم على احوال التقية والتمسك بالظن
 بما اوجب الله تعالى عليهم الفسك نقل ابن عطيبة الذي من اعظم علماء الاشرع
 ومضيقهم ان مولانا امير المؤمنين عليه السلام قال في ايام خلافة فستكينا والله لو
 كسرت لي الوسادة ثم جلست على القصب بين اهل القبرتين سبوا منهم وبين
 اهل الانجيل باعجلهم وبين اهل الزبور بوزهم وبين اهل الفرقان بفرقائهم والله
 ما من اية نزلت في حجر ولا بر ولا سهل ولا اجل ولا ارض ولا سماء ولا ليل ولا نهار

الاجابة

الاوانا علم نزلت وفي اي شيء نزلت وصوفي قوله كبرت الى الوساد لو تمكنت من الحكم
 بين متنازع وهذا ظاهر في عدم التمكن ويريد اليه انه لما اراد عزل شرع القاضي لم يتمكن
 منه لانه كان منصوباً من جهة من تقدم عليه ولما اراد عزل معاوية ثارت الفتن العظيمة
 في حروب صفين فلما اشهر وعثر ايام الشمس وضحاها وان كان المراد به النبي
 الا انه والقرابة اتلاهوا على ابن ابي طالب عليه السلام كما ورد في الاخبار وافا حديث اصحاب
 كالجوتم بايهم اقتديتم اهتديتم فقال صاحب احقان الحق انه من متفطرات عمر فانار
 الوضع عليه ظاهر ولذلك رد جماعة من علماءهم واهل الحديث منهم وسارح الشفا
 وفلك ان من جملة اصحابه الناكثين والقاسطين والمارقين وهم في مرتبة من الكفر
 والتفارق لا يجوز حولها الا هم وامثالهم على ان اهل السنة اذا صح هذا الحديث
 كان ضرره يعود عليهم لان الذي قتلوا عثمان في داره هم الصحابة والناس قد اقتدوا
 في القتل والتجوز له وقد تباحت جماعة من علماء الجهم مع بهاء الدين العاملي
 قالوا كيف تجوز له قتل عثمان مع كونه من اعظم الصحابة وقال النبي صلى الله عليه وآله
 كالجوتم بايهم اقتديتم اهتديتم فقال انا جئت قبله من صديقك هذا لان الذي
 قتلهم هم اكابر الصحابة فحققت نبأهم في هذا الامر ولنعم ما قيل في القارسية
 صي بكر جملة كالجوتم ان ولي بيتي كواكب تحس شرم ان وعلى قد ربحه الخلد
 فقد روي عن مولانا رضي الله عنه ان المراد من لم يغير من اصحابه
 وما تقدم من قوله عليه السلام سلوني قبل ان تفقدوني وفي الاخبار الى اخره انه
 كان ذات يوم على منبر البصرة اذ قال ايها الناس سلوني قبل ان تفقدوني سلوني

صبر

عنه

عن طريق السموات فاني اعرفت بها من طرق الارض تمام الميرجل من وسط القوم وقال
 له ابن جبريل في هذه الساعة ومن بطرته الى المشرق ثم ومن بطرته الى المغرب فلم يجد من طناً
 فالتفت اليه وقال ياذا الشيع انت جبريل قال فصفق طائراً من بين الناس فضج
 الحاضرون وقالوا شهدناك خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله فقال في الحديث انه قهر
 معنى يا بسم الله الرحمن الرحيم لابن عباس عليه السلام الى الصبح وقال يا ابن عباس لو طال
 الليل لطلنا نية وفي رواية اخرى عن ابن عباس انه شرح له في ليلة واحدة احد عشر
 كراساً في الباء من بسم الله الرحمن الرحيم ولم يجاوز الى السبعين وقال لو شئت لا ورت
 اربعين بيعة من شرح بسم الله انه قال علم ما كان وما يكون كله في القرآن وعلم القرآن
 كله في الفاتحة وعلم الفاتحة في بسم الله الرحمن الرحيم وعلم البسملة كله في يا ايها ذا النقطه
 تحت الباء وهو من مقاصد اجاب الاخبار واعظم الاشكال في قوله وانا النقطة
 وتعل معناه ان علوم القرآن المنتهية الى الباء هو العالم بها والكاشف عنها والمبين لها
 كما ان نقطة الباء عينها عما يشاكلها في المكن كالنار والشمس والياء واعلم ان ما ذكر
 من شجاعة وانه اشجع الناس من اول عمره يدل على افرها اذ التواريخ كما قال ابن
 ابي الحديد المقرئ مطبوعه من بعد الطوفان ولم يذكر فيها من قلوبه في الشجاعة
 مسلم لا كلام فيه بل قيل انه اقوى جاشاً واستد قلباً من ملك الموت لان ملك الموت
 كما جاء في الاثر من جاشاً كبراً مرة او مرتين واما هو عليه السلام فلم ياحذه في الله لومة
 لائم وهو كما قال صلى الله عليه وآله ان علياً خشن في طاعت الله وكونه اعز
 طائفة من النواصب بانه ورد عنه صلى الله عليه وآله انه اجبر بشهادته بعد قتاله الناكثين

انما هو عليه السلام
 في قوله عليه السلام

والقاسطين والمارةين بعد منتهى تلك الشاهد والموجب كان حازما بالحق في ذلك
عليها عالما باسناد الاصيل مما لا ينفي في درجة في الشهادة والجواب من وجه الاول
المعاضد بعرض من المتكلمين فانهم رويوا انه صلى الله عليه واله اجزى انهم يكون الخلافة من بعده
على الترتيب فكيف تفرق في الغزوات والجهاد خوفا من الموت فخرجوا بها صاها للجهاد السيد
استمر بها عند رجا ان الحام لم ينعض وان مقام النفس للنفس بحسب
وما تقدم من قوله عليه السلام سلوتي قبل ان تفقدني ما قال له احد غيره الا فتضح وقال الاخر
روى ان قتاده وهو من علماء النخبة وحض الكوفة والتقى عليه الناس فقال سلواتي شتمت
وقد بقيت لغيره قال لا يا ابن ابي طالب قال في مسجدكم هذا سلوتي قبل ان تفقدني
وانا اقول لكم مثل ما قال وكان ابو جعفر حاضرا وهو غلام حدث فقال سلوتي عن محمد
اكانت ذكر اسم النبي فساووه فانهم فقال ابو جعفر كانت انبي بدليل قوله تعالى قالت
نعم وذلك ان الله مثل الخامة والمنة في وقوعها على الذكر والانثى فينبغي
بعلته نحر فاحم حامة ذكر ومما انني اقول هذا اقر به ان فخرني كلام امام في جيفة
وقال ابن الحارث ان مثل الشاة والخلة والحامة من الطير ايات ثابتة لفظي ولذلك
كان قول من يزعم ان الله في قوله تعالى قالت نعم انني لورد واء التام في قالت
وهما اخرازان يكون مذكرا في الحقيقة وورد واء التام في كورودها في فعل الموت
اللفظي وهذا قبل انقام قتاده من جواب ابو جعفر اقل هذا هو الصواب الذي اهتم
عليه السيد الرضي حبيب الله فراه فقد انتفع الامامان الثاني بالكوني وظهر ان ما في كوني
احباب من انه اجاب هذا الجواب الصواب مع بدو شيئا به خطاء في صايب والجواب
يا عبد الباطن اكثر من المراء لوالد بك حيث وهناك حبا من المؤمنين وبعض اعدائهم

سواء في ان يفتروا
وهذه هي حقيقة

في ان كان في قوله تعالى
فانما هو من قوله تعالى
فانما هو من قوله تعالى

ولموت تحصيله بالكسب والاستدلال لطلال بك السفر ولتزدت بك الفكر لان
الجمع وان ظهر لك في عينك لان من يحول بينك وبين الرجل عدلا الخاضع
لاعذب الله اى انما شرب حب الوضى وغرقت من اللين
وكان لى والد يحوى ابا حسن فصر من داوى اوى ابا حسن
وفي الحديث لو اتفق الناس على حب على بن ابي طالب لما خلق الله النار وفي الخبر القد
لا دخل الجنة من احب على بن ابي طالب وان عصاني ولا دخل النار من ابغضه وان
اطاعني وهذا محمول على الحقيقة لأن فساق الشيعة ينحرفون من النار والمخلوق فيها
بحسبه ومن ابغضه يخلد في النار والله اطاع الله باعماله لقوله تعالى في شأنهم
وقد منا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا وفي صحيح الحديث ان رجلا
سأل الصادق عليه السلام عن اعمال الزايب من صلوة وصيام وبخش وصدقة وصدقة
وعز ذلك فقال عليه السلام اى البقاء افضل فقال الرجل ما بينه الباب والمقام فقال
لو ان رجلا عبد الله تعالى في هذا المكان من اول عمره الى اخره هذا بانه ان قاما
ليلا حتى يصير كالسر البالي وهو لا يتوالى على بن ابي طالب واللفظ في حديث اخر
وهو يجب فلانا وقلنا لا كية الله على من يخرجه في النار ولو كان صيريل واذا اخر من عليك
اهل الخلافة وقالوا لست انا صاحب ونحن نحب على بن ابي طالب فاجبهم اما ان ذلك
فما روي عن السادة الاطهار عليهم السلام في حديث ان الزايب من بغض العداوة
لشيعةنا وهو يعلم انهم شيعةنا ونحن لم نبغضنا احد ولو دوت العرافين

وفي حديث اخر ان علامة الناصب تقديم الجيت والطاغت على امر المؤمنين فقل هذا القول
كلهم ناصب سوى المستضعفين منهم روى صاحب كتاب الاربعين في اربعين سنة
رجل من بني الامويين عندهم عن تعريف الناصب فقال عليه السلام الناصب من يضيق
مقعده على ضيق لانهما يعرفان حق المعرفة علم ان جيتهم لا يجتمعان في صدر واحد
كالنار والماء كما قيل في الفارسية *سینه و دهن هم یکدیگر نمی خوردند* واما قوله
فيما روى عن مولانا امير المؤمنين عليه السلام وقد قال له رجل اني احبك ولعبت معك
فقال انت عمو اما ان تعني واما ان تستعير وذكر ابن حنبل ان الحسن
وحب علي بن ابي طالب لا يجتمعان وقد صدق في هذه الكلمة ان كان من علماء اهل
اباحسن لو ان ذا الخلق تاجرنا بحبك يا مولاي ما كان يخسرنا
ولعلك تستكشف من تسمية الناصب لك بالرافضي وقولهم الرافضة فلا يخربك
هذا فان رجلا جاء الى الصادق عليه السلام وذكر له ان الناس يلقبوننا بلقب الرافضة
له قولنا يقولون انتم الرافضة فقال عليه السلام هذا لاسم اول ما سمي الله تعالى به
شيعه موسى الذين رفضوا فرعون وعنه وشايعوا موسى عليه السلام وقد ذكر الله سبحانه
هذا اللقب لكم ففرح ذلك الرجل على ان لك اسما كثيرة يقال لك اما في المذهب تارة
وجعفرية اخرى وانت الشيعي فالقائك كلها محبة وقيل لهم ان كان رفضي لا يفتد
فلتشهد الثقلان اني رافضي ينبغي ان تعلم ان حبك لا يضر المؤمنين واختلاف العقيدة
له ليس مما حصل لك بالاختيار وانما سيطر بحكم ودمك فحك وعروقك وشعر
وبشرتك ونفصل السجادة عليك بالاجرة الثواب لاجله وجعله عباد ايمانك

الرافضة هم الرافضي
شيعه

الحق

ومن ثم ترى انه لو ضربت حيا شريكك بالسيف ان تقم عن محبة ما فعلت ولو ان
الذي املت لك ذهباً ان توالي عدوه لما وقع منك وقد صدقك عليه السلام قوله
لو ضربت خيشوم المؤمن يسقي هذا على ان يبغضني ما يبغضني ولو صبت الدنيا
بجهاها على المنافق على ان يحبني ما احبني وذلك انه تقني فانقصني على السانني
قال لا يبغضك مؤمن ولا يحبك منافق حتى انك تقعد ان حب على ان كان
موجبا لخذ النار فيا جند النار من حبة وقد وجد مكنيا في بعض مشاهدتين
اباحسن ان كان حب مدخلي جهنم كان الفوز عندي جميعها
وكيف يذوق النار من كان موقنا بانك مولاها وانت قبيها
فيا يلقي يوم القيامة خايعين دماء نفوس حاربتك جسيمها
ستعلم اي دين تدانيت واي عزيم بالحقاقي غير مجا
كثرة انك والخلوات وكل يدعي الفوز بالمراد السوي
واعتضادي بلال الله سواء ثم حق لاحمد وعلى
فان كلب محب اصحاب كنه كيف اشقي يحب ال النبي
وما ذكرنا لك فاعلم ان السبب فيه سر خفي وهو ان الله تعالى لما خلق الارواح
قبل الابدان باربعين عاما واكثر على اختلاف الاخبار ارجحها ان ارا على

سبيل التكليف لها فامر اهل المدين وهم انتم بدخولها فدخلوها وجعلها عليهم
بردا وسلاما الا انه اصابهم من وجعها فافروا في طباعهم حدة ومن ثم قال الصادق
ان في المؤمن حدة وهي علامة ايمانه وامر اهل الشمال وهم مخالفوكم ان يدخلوها
فقالوا لا طاعة لنا بحرقها فقال الى نارني ولا ابالي فوقف الحجة من هناك
ثم خاطب الكل بولاية امير المؤمنين والائمة من ولده فمن الناس من يادر الجفا
وهم انتم ومنهم من ابى عن قبولها وهم مخالفوكم فحب علي بن ابي طالب عليهم السلام
في هذا العام الموسم بعالم الاشباح من عالم الارواح فالأخبار في ولايته
ان كنتم مضطرين اليه هنا فقد كنتم مختارين عليه هناك فانوابكم هناك جرأة
وهنا تفصل وفي الحديث الصحيح ان الائمة عليهم السلام عندهم صحيفة فيها أسماء
شيعةهم ممن وجد ومن سيوجد الى يوم القيامة وقد اطلعوا اخر من شيعةهم
عليها وعلى اسمائهم واسماء ابائهم واقاربهم يا عبد الباقين اذا قالوا لك ايما
افضل بعد رسول الله اعلى هذا لا افضل ام ابوكم فهذا سؤال الاجواب له
فلا تجيب لان قولك السيف انصت من العاصم تحقير للسيف ثم اجبهم بما
ورد في تضاعيف الاخبار واجراؤه الله سبحانه على لسان حرق بيت حليمه الحدة
لما سألها التجاج عن المفاضلة بين علي والشخين فقالت انا افضل على ادم فخرج
ولوط وابراهيم وموسى وداود وسليمان وعيسى بن مريم فاستقصاها الجواب
فقال اما على ادم فيقول تعالى في حقه فعصى ادم ربه فغوى وقال في علي
وكان سعيه مشكورا وعمر امير المؤمنين عليهم السلام في حديث اخر ان الله تعالى الاثم

عز الاول

انهم يفتنونكم الزنا والفرج
ثم افرقوا

عن الاكل من الشجرة فاكل منها وانا اكثر الاشياء ابا حجاج وما قاربها ثم قالت
حرق واعانوه ولوط فقال الله فيها ضرب القدر مثلا للذين كفروا امرأة نوح وامرأة لوط
كانتا تحت عرشين من عبادنا صالحين فخانتاهما وعلى ابن ابي طالب ذوق حسنة
بقت محمد تحت سدة المنتهى وقاطمة التي يرضى الله لوصاتها وبغضب لعضها
وقال امير المؤمنين عليهم السلام ان نوحا دعى على قومه واما ما دعوت على طالي حفي وابنه
نوح كان كافرا وابناى سيدا شباب اهل الجنة قالت حرق واما الخليل عليه السلام
فقال رب كيف تخبي الهوى قال بلى ولكن ليظعن قلبي وعلى ابن ابي طالب عليه السلام
قال لو كشفت الغطاء لما ازددت يقيناً ما قالها فبده ولا بعد احد واما موسى
فيعقوله تعالى فخرج منها خائفا يترقب وعلى ابن ابي طالب موبات على فراش رسول الله
حتى انزل الله في حقه ومن الناس من يفتري نفسه ابتغاء مرضات الله وقال امير المؤمنين
لما ارسل الله موسى الى فرعون قال اني قتلت منهم نفسا فاجاب ان يقتلوه وانا ما
خفت حين ارسلني رسول الله صلى الله عليه واله بتبليغ سورة براءة ان اقرها على فرعون
في الموسم مع اني كنت قتلت كثيرا منهم صناديدهم فذهبت بها اليهم وما خفيهم قالت
حرق واما على داود فيقول تعالى يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس
بالحق ولا تتبع الهوى وحكمته كانت في رجلين احدهما كان له كرم والاخر غنم
فنفست الغنم في الكرم فرعته فاحسما الى داود فقال تباع الغنم وينفق

نفسا على الكرم حتى يعي على ما كان عليهم فقال له ولله الايات بل تاخذ من لونها
وصونها فقال له عز وجل ففحصنا هاهنا سليمان ومولانا امير المؤمنين قال اسألوني اسألوني
فما فرق اسألوني عما تحت الارض اسألوني قبل ان تفقدوني واما سليمان فبقوله
وتب هب لي ملكا لا ينبغي لاحد من عبيدي وهذا امر المومنين عليهم السلام قال يا دنيا
تد طلقتك فلانا لا رجعة في ذلك فغضب ذلك انزل الله عليك تلك النار الازفة
تجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين واما على
عليه السلام فيما عاتبه الله عليه بقوله ائتت قلت للناس اتخذوني واتى
الذين قال سبحانه انك الابرار وعلى بن ابي طالب لما ادعى النصيرية فيه ما ادعوا
لم يعاقبه الله وقال امير المؤمنين عليه السلام في الحديث الاخر ان عيسى كانت امته في
بيت المقدس فلما جاء وقت ولادتها سمعت قائلا يقول ارحمني هذا بيت العباد
لا بيت الالهة وانا اتى لما ترب وضعا كانت في الحرم فانشق حائط الكعبة وسمعت
قائلا يقول لها ادخلي فدخلت في وسط البيت وانا ولدت به ثم قال الحجاج كثر
خرجت من الجواب ثم اجازها واعطاها ودرجها اصل كاحسنها والاحبها
من طائر يا فضيلة الامم عليهم السلام على جميع الانبياء سوى صلوات الله عليهم اجمعين
بينهم فامر المؤمنين عليهم السلام كما قطعت به الاحياء وافضلهم ومن بعده الحسنات عليهم السلام
واما النسخة عليهم افضل الصلوات ففي بعض الاجزاء تسعة هم في الفضل سواء وفي
بعض اخر تسعة افضلهم قايهم ولعمري ما قال شيخنا هاهنا الملة والدين عظم الله قدره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه
الاول والآخر

واما النسبة في الفضل بين النسخة عليهم السلام فمن رام الوصول الى حقيقتها لم يجد الى ذلك سبيلا
فالوقوف على سائر التوقف اول واحصى محبس عنان القلم فخر الجري في هذا المقارن وفق
بمقام الادب واليق في نظر الاعتبار لعلك تزد بلا النسخة كالمرافق لزيادة اتمك المصنوع
والجواز للجزالة من في المنة فاعمل بالنسخة ولو كنت في بطر دارك مغلقة عليك الابواب
فان من لا يقية له لا دين له وان اضطررت في السؤال وتا لوالك على ابن ابي طالب ما يكون
من الخلق فقل هو الرابع وذلك انك منه وصية لان الخليفة الاول في القرآن هو ادم عليه السلام
بقوله تعالى واذا دعى ربك الى الملازمة اني جاعل في الارض خليفة والثاني هو نوح عليه السلام
بقوله تعالى ولقد علم في ما عاتبه الله عليه بقوله ائتت قلت للناس اتخذوني واتى
الذين قال سبحانه انك الابرار وعلى بن ابي طالب لما ادعى النصيرية فيه ما ادعوا
لم يعاقبه الله وقال امير المؤمنين عليه السلام في الحديث الاخر ان عيسى كانت امته في
بيت المقدس فلما جاء وقت ولادتها سمعت قائلا يقول ارحمني هذا بيت العباد
لا بيت الالهة وانا اتى لما ترب وضعا كانت في الحرم فانشق حائط الكعبة وسمعت
قائلا يقول لها ادخلي فدخلت في وسط البيت وانا ولدت به ثم قال الحجاج كثر
خرجت من الجواب ثم اجازها واعطاها ودرجها اصل كاحسنها والاحبها
من طائر يا فضيلة الامم عليهم السلام على جميع الانبياء سوى صلوات الله عليهم اجمعين
بينهم فامر المؤمنين عليهم السلام كما قطعت به الاحياء وافضلهم ومن بعده الحسنات عليهم السلام
واما النسخة عليهم افضل الصلوات ففي بعض الاجزاء تسعة هم في الفضل سواء وفي
بعض اخر تسعة افضلهم قايهم ولعمري ما قال شيخنا هاهنا الملة والدين عظم الله قدره

من النسخة

في النسخة

فان اردت فصل مذهبي شافعي لان المذهب سبب في الاستعداد للشفاعة فذلك شافعي
 وان اردت قلت ما كل لان المذهب يملك صاحبه وهو سفيان وان استهتفت فصل حنفي
 عن قول ابراهيم عليه السلام حنيفا مسلما اي ما يلا عن الاديان الباطلة الى الدين المستقيم ^{ويكون}
 وما احسن ما علق صاحب لي من شعرهم وذلك انه كان يتوضا فلما مسح رجليه نظروا
 فواحد من طغاتهم عرف راسه فبادر الى غسل رجليه فقال له كيف سمعت اولاً وغسلت
 ثانياً فقال نعم يا مولانا هذه المسئلة من مسائل الخلافة بين الله سبحانه وبين مولانا الي
 حنيفه قال الله تعالى واصحابي اريد سلك وادخلكم الى الكعبين وقال ابراهيم عليه السلام
 شيعت خوافر الله وغسلت خرقي من السلطان فضحك وخطي منه وانت اذا نظرت
 الى المسائل والاحكام الذي اثبتها الفقهاء الاربعة بالانبياء تراها كلها من هذا الباب
 ومن شدة اليه ان ابراهيم كان يقضي في مسجد الكوفة ويقول قال علي وانا اتول بعق خلافا
 لقوله ومن كان قد خلافت قول علي عليه السلام فلا شك في انك في الله تعالى وابدا عنه
 احكاما فاعلم ما نزل به الوحي وقال ايضا ان جاء احكم من الله تعالى فعلى الناس
 وان جاء من النبي صلى الله عليه واله فعلى العيين وان جاء من الصحابة فهم رجال ونحن رجال
 والحدوث يعلم انه اراد من الصحابة اهل البيت عليهم السلام والا فالاحكام الواردة عليه
 من ائمة وشيوخه لا يجد لها ولا حظا المرافقة معهم يكفر هذه الرضا وبقرته
 الى الترتيب لهذا واثباته ومن هذا اجابواع الاخبار الواردة في الاصول بان من
 قال لا اله الا الله دخل الجنة ومن مات لا يشرك بالله دخل الجنة اما عن الثاني
 فان تلك الطوائف كلهم هم شركون لما عرفت ولا يتم نصيبا اماما من عند أنفسهم

في قوله لا اله الا الله

في قوله لا اله الا الله

ومن لوا الامام الذي نصبه عليهم يوم غد نوح وهذا من نظم الترتيب ومن اعلمهم وروى عنهم هناك
 الاختيار في احكام الله تعالى وتلك هي ايضا من نظم الترتيب في شان اهل الكتاب
 اعيدوا احبارهم ورواههم اربابا من دون الله الى قوله تعالى عما يشركون وفي الحديث
 انهم لم يعبدهم ولوازمهم بالعبادة ما طاعهم ولكن حللوا لهم خلا لا حرموا عليهم
 حراما فعبدهم من حيث لا يشعرون واما قوله لا اله الا الله فمن مولانا ابي الحسن الرضا
 انه قال عن الله تعالى لا اله الا الله حصني من دخل ابن عذاب ثم قال عليه السلام يشترطها
 وانا من شرطها حتى اتول با ما عتبه الله وفي الحديث انه ينادي مناد يوم القيمة
 اي اهل كلمة لا اله الا الله فيقولوا ثم يا امر الله سبحانه ويحيا ثم على افواههم فتسبيحهم
 قوله لا اله الا الله في الدنيا فيعبرون في ذمة الكفا يا عبد الباطن ما اعظم شأن مولانا
 عند ربته حتى حتم لا عداية بالذات وعذاب الجبار كيف لا وقد اكرم طاعته وحده منته
 اهل الارض والسموات والملك سمعت ما اعذر به ابو نواس عن من المضا عليه السلام لما
 اعطاه المامون ولاية العهد وامر المنصور بعبادته فمدحه في ابي نواس فلما عوتب قال
 قيل لي انت افصح الناس طرا في المعاني وفي الكلام النبوية
 فلما ذللتك مدح ابن موسى والحضال التي تجعده فبني
 قلت لا استطيع مدح اصا م كان جبريل حاد على لا بيه
 فلا تظن انه اراد بالاب رسول الله صلى الله عليه واله ان شئ لم يخلف فيه بل اراد به اهل البيت لان الامام
 وجبريل كانا تجد مودة في البيت وفي الحروب وعينها من الموارد كان جبريل يظن مع
 فاعلم ويظن بها ويحزن له هذا الحسين عليه السلام وبنينا عنده

سورة الحديد
في سورة الحديد

وصى الصدوق طاب ثراه مسنداً انه فرغ من النبي غرة فلما رجع الى المدينة وكان على عهده يخلف
على اهله فقسم الخضم فخرج الى علي بن ابي طالب عديهم سهران فقال الناس دفعت يا رسول الله الى علي بن ابي طالب
سهران وهو با المدينة فتخلف فقال ص ما من الناس ناسد بك يا الله وبسوله الم تر الى الفارس
الذي حمل على المشركين من بني العكر فخرهم ثم رجع الى فقال لي يا محمد ان لي معك سهران قد
جعلته على ابي ابي طالب وهو خير مني ثم رجع الى الناس ناسدكم يا الله وبسوله هل ياتيكم الفارس
الذي حمل على المشركين من بني العكر ثم رجع فكلني وقال لي يا محمد ان لي معك سهران وقد جعلته
على ابي ابي طالب وهو سيكافئكم في الله ما دفعت الى علي عديهم الا سهم جبريل وسكافئهم
فكر الناس باجمعهم وعن جابر الاضادي قال قال رسول الله صلى الله عليه واله الذي نفسي بيده ما
وختت علياً قط في السهم الا وفطنت الى جبريل ثم في سبعه الف من الملائكة من بينه
والى سكاكس عليهم من نياره في سبعه الف من الملائكة والى ملك الموت ما احاطوا الى
سجانه فظله حتى يردن حسن الظفر وقد روي ان رسول الله صلى الله عليه واله كان جالساً وعند
جني يشاله عن قضايا شكله فاقبل امير المؤمنين عليه السلام فقصا غزاه حتى صار
كالصفوف فقال اجري يا رسول الله فقال من من قال من هذا الشاب المقبل فقال له
النبي صلى الله عليه واله ما ذلك فقال لحي ابي ابيعت سفينة في يوم الطوفان لا غرق فيها فلما اتوا لها
من بني هذا فقطع يدي ثم اخرج يده وهي مقطوعة فقال له النبي صلى الله عليه واله هو ذاك وروي
ايضا ان جينا كان عند رسول الله صلى الله عليه واله فاقبل امير المؤمنين عليه السلام فاستفاد الخبي
وقال اجري يا رسول الله من هذا الشاب المقبل فقال وما فعل بك قال ترقى على سليمان
بن داود فارسل الي فقرأ من الجن فطلعت عليهم فجاءني هذا الفارس فاسرى وجرى حتى
وسلمني الى سليمان وهذا كان القرية الى الان لم تتدمل فتجب المسكون من ذلك

فانزلهم

سورة الحديد
في سورة الحديد

فانزل جبريل عليهم فقال الحق عز وجل يقول لك اني لم ابعث نبياً بعد الا و جعلت علياً معه
سراً وجعلته معك جهاً وذلك حق لا تسم الله الا عظم تتركب في كل تركيب ونورا لله
يتشكل في كل شكل وكلمة الله العليا تليق في كل لباس وذاتة الارض تظهر في كل وقت
بكل صورة وروي ان النبي صلى الله عليه واله حمل الحسن والحسين عليهما السلام على كاهله الايمن والايسر فلما اقام
مشي اضرهما الى بعض نجاديه ثم اضطرهما فجعل رسول الله صلى الله عليه واله يقول للحسن عليه السلام
ايها ابنا محمد فيقوى الحسن فيكاد يغيب الحسين ثم فيقوى الحسين عليه السلام فيقوى الله فيقوى الله فقامت طائفة
يا رسول الله الشيخ الكبير على الصغير فقال لها رسول الله صلى الله عليه واله يا فاطمة اهلان جبريل وسكافئكم كما قلت
لحسن ايها ابنا محمد تالا الحسنين ما اهما ابنا عبد الله فلذلك قاما وقصا وبيا الى قول الله عز وجل
سيد شباب اهل الجنة من الاولين والآخرين وابوها خير منهما ووجد رسول الله صلى الله عليه واله فيهم
اجبين فلما قال ذلك رسول الله صلى الله عليه واله قالت اليهود والنصارى الى الان كنا نبغض
جبريل عليه السلام ووجهه والان قد صرنا ايضا نبغضه وسكافئكم فقال تعالى من كان عدوا لله
وملائكته ورسله وجبريل وسكافئكم فانه الله عدو للكافرين يا عبد الباطن كم اعسى ان افي
عليك من منافع هذا الرجل الذي قال في وصف نفسه نبي رحمن السبيل والايدي
الى الخير وذكر ابن ابي الحديد المغربي ان رجلاً من علماءهم صنف في تصحيح فضل العدي بن علي
فضائله عليه السلام كتاباً انتهى الى خمسين مجلد او ذكر انه رءاه بعد اذ ولم يتم بعد
ومن رام حرم مناقبه في الاوراق فليست بعد لصفت المغربي وصف حرب من
حروبه وواقعه من وقايعه

ونحو الشيخ الطوسي طاب ثراه في كتاب الغيبة عن النبي صلى الله عليه واله انه قال يخرج رجل
 يقرب اسمه اسمي يسبح الناس الى طاعة المشرك والمؤمن على الجبال حتى قاتل
 وغنه صلى الله عليه واله انه قال يخرج رجل من الديلم على الجبال والسهل والوعور حتى قاتل
 ومجابه ويسبح الناس الى طاعة البر والفاجر ويؤيد هذا الدين اقول ذهب
 الفاضل القزويني في مقدّمات شرح الكافي الى ان المراد من الرجل الذي خرج
 يقرب من المرحوم الشاه اسمعيل الاول وقد ايد هذا الدين بما لا مزيد عليه وبسببه استمر
 الملك والامر الشيعة اهل البيت عليهم السلام الى يوم حزين صاحب الدار على السلام انظر
 الى هذا الرجل لما بذل جهده بسببه كيف استحق الاجر والثنا من النبي صلى الله عليه واله
 قبل ان يخرج ربه رات في البطالة فهاك بك بطال وليك نائم كذلك في الدنيا قيس
 ودعى الحق الثقم محمد بن ابراهيم الثاني في كتاب الغيبة يستدعي الى ابي جلال الكاظمي
 عن الباقر عليه السلام انه قال كان يقوم قد خرجا بالمشرك يطلبونه الحق فلا يعطونه فاذا
 جاءوا ذلك وضروا سمومهم على عواقبهم فيعطونه ما ساءوا ولا يقبلونه حتى
 يقولوا لا اله الا الله الى صاحبكم قتلاهم شهيدا قال شيخنا المعاصر رحمه الله
 تعالى لا يخفى على اهل البصائر انه لم يخرج من المشرك سوى المرحوم الشاه اسمعيل وقد
 الى صاحبكم المراد منه المهدي عليه السلام فيكون فيه دلالة على اتصال ملك الدولة الصفي
 بالدولة المحمدية في القام بها من المصلوات افضلها ومن التحيات اجلها
 وروى العماد ايضا حديثا اخر في ذلك الكتاب بسند واضح الى الصادق عليه السلام
 قال يبعثنا ايرالمومنين عليهم السلام في الوقائع التي تجري بعد ان يظهر القائم عليه السلام
 فيخرج من كل فجوة

فيخرج من كل فجوة

لا يخرج من كل فجوة

فيخرج من كل فجوة

فقال الحسين عليه السلام يا ايرالمومنين في اتي وقت يظهر الله الارض من الظالمين
 فقال عليه السلام لا يكون هذا حتى يراق دماء كثيرة على الارض بلا حق ثم انه عليه السلام
 فصل احوال بني امية وبنو عباس في حديث طويل اختصره الرازي فقال ايرالمومنين عليهم السلام
 اذا قام القائم بخراسان وغلب على ارض كوفان وملطمان وتعدى جزيرة بني كادان
 وقام صناعايم بحيلان واجابهته الاير والديلم وظهرت لولدي ربات التركة
 متفرقات في الاقطار والحرمات وكانوا بين ههنا وههنا اذا حربت البصرة
 وقام امير الامرة محلي عليه السلام حكاية طلبة ثم قال اذا مجرت الالوت وصفت
 الصفوف وقيل الكيش اخرجت هناك يقوم الاخر ويثور الثائر ويهلك
 الكافر ثم يقوم القائم المامول والامام المجهول له الشرف والفضل وهو من
 ولدك يا حسين الا اير مثل يظهر بين الركنين في ذر سبي يظهر على الثقليين
 ولا يترك في الارض الا ذنبيين طوي لمن افوك زمانه ولحق اوانه وشهد
 ايامه قال ذلك الشيخ حرمه الله تعالى جزيرة بني كادان جزيرة حول البصرة
 واهل الاير طائفة يقرب مكانهم من استراياد والديلم هم اهل قزوين وماوا
 لاهل الحرمات لا يمكنه الشريعة وقوله ههنا وههنا اي حروب ووقائع عظيمة
 وقت خراب البصرة والمراد بالقائم المامول له المهدي عليه السلام والمراد بالركنين
 وكنا الكعبة وهو الركن والحطيم لانه يخرج من هناك وقوله ذر سبي المراد
 به الجماعة القليلة بعد وشهدا بحدروهم الذي يقارنون خروجه عليه السلام

فيخرج من كل فجوة

ثم تجتمع بعد ذلك لخصية الخلائق وقوله يظهر على الثقلين يعني انه عليه السلام يظهر
 على الجن والانس سيما لانها استقلال الارض بالاستقرار فوقها اولها انما
 الخلقوات السفلية والعرب قسم الثابت بقوله حله ودرجته او لانها استقلال
 بالكمالين نه استقلال بمعنى استقلال وقوله الا الذين جمع ادنى وهم اراذل الناس
 وادناهم يعني الظالمين والكافرين ثم قال الظاهر ان المراد باهل الخرج من
 خراسان سلاطين الترك مثل جنكيز خان وهلاكو خان والمراد بالخارج من
 جيلان الشاه اسمعيل انار الله برهانه ومن ثم سماه ولده والمراد بامير الامره
 اما ذلك السلطان او غيره من شاهات الصفويه وقوله وقيل للكش اخرجت
 الظاهر انما اشاره الى المرحوم صفى ميرزا والمراد بالكش ابوه الشاه عباس الاول
 فانه قتله وقوله يقوم الاخر المراد به المرحوم شاه صفى فانه اول من قتل قاتله وقوله
 ثم يقوم القائم المأمول اشاره ايضا الى اتصال الذرة له الشاهيه بالذرة المهدييه
 اقوى هذا منه على سبيل الاحتمال الظاهر لا على طريق الجزم يا صديقه الداربي هذه هم
 وانت تسع والبرهانك لو بقي من حسابك عند معاملتك الدينهم وما دونه كنت تدقق
 على الحساب وتناقض على القطر والقطر من وجه العلم والمعرفة اما الدين فلا تدقق ما يدور عليه
 من الدين والى كفايتك من صنائع الفرج يصل منها هم الدقيق الى الصنائع اللطيف ويجعل
 او قاتل الساعات تقترن من ادراك دقيقها انما العلماء الكاملين اما في شأن الذين يتخون
 حجر ويستون ربا ويكثرون السجود وديما غلوه من العلوى والتمتر فاد اجاعوا اكلوه

منه انما

فانت اذا دخل تحت ما قاله مولانا امير المؤمنين عليه السلام
 ابقى ان من الرجال حصية في صورة الرجل الصدوق الخبر
 فطن بكل قضية في ماله واذا اصيب بدنه لم يشعر
 العجب منك تسع طالع شري الا يرد الى الهوى وانا الى لقاءهم اسيرى وتنام الليل
 كلهم رذلات الغفلة واجعل لهم واحدا فان الحبيب في الانظار
 اراكم يقطن من بلاد بعيدة فجل انتم تملئ ترونى على عدي
 جلت جميعا كلكم واحد وجملة من كلكم وحدي
 هذا الحبيب يعطى ولا يتبع عطاءه بالمرن والاذى لمفسدين للعطية وانت تستعطي غيره
 لما صاحب ما زال يبيع بوجه بمن وان البر بالمرن لا يسوي
 سلفناه لا بفضا ولا بعبادة ولكن لاجل المرن يستعمل السوى
 يا صاحب الانصاف لو كلفت مثل تكاليف القرم ما كنت حافنا نثر الكفاة وكرها بطلهم
 بالمتاثير فانا الهوى لا تقبل اه تخرج من صف الاحباب
 ستوفى وقالوا لا تقنى ولو سقوا جبالا يروى ما سقوى لغنت
 يقول اهل الحديث استناد الى الاخبار ان الخليل قدم على النار فقدم امن غير خاضع لان النار
 الحبيب صلى الله عليه وآله كان في حلبة واما الكلم فخرج منها حبا جديت فب واما بعده بالرسالة قال
 اني قد كنت منهم نقسا فاحاطت ان تقبلوني فحيه لان صلبه كان طاهر من اهل ذلك المعنى

منه انما

في الحديث انه خرج عليه السلام من مكة فابعد الملك وانه رأى كلبا يصيب فقال
ما هذا الكلب فظنوا كلب وقال هكذا خلقني ربى فان كنت تقدر فيخرجني من
الى حصن من حصن فندم على ما قال وبكى على نفسه ان يعين سنده فخرج من ذلك
قال مولانا امير المؤمنين عليه السلام ما من ليت فظلم ما من كبت ان كان عقيل
ليس من فكان يقول لا تذروني حتى تذروا اشي علينا فاصبح واذا راي امانى من مد
دنا لنزول مصرى قال كبت في الطواف واذا انا جاري بين قد اقبلنا وانما انا اصبحت
صبرت وكان الصبر جنة فغبت ^{وهل جنة منى جنة فاصبح}
صبرت على ما لو نخل بعضه ^{خيال بوضوحى اصبت بصلبى}
ملكيت ومع العين كلبه ^{الى نازحى والعين في القلب تلتع}
فقلت من ذابا جارية قالت من مصيبة التقي لم يقب اصلا فقلت وما هي قالت
كان لي شبلان بلبان امانى وكان ابو جاري بكين فقال احدهما لاصبر يا ابي
امريك كيف ضحى اولك بكثرة فقام واخذ شفرة فخره وهرب لقاتل فدخل ابو جاري
فقلت ان املك قتل اخاه وهرب فخرج في طلبه فوجه قد اخذ سهرا سبع فرج الاب
فانفذ الطريق فحارب جميعا فقلت كيف انت والخرج فقاتل فواريته فمدن كا
ما اخبرت عليه شيئا لو دام لي لدمت با هذا الطريق صعب فاسلكه الا لا يفتا
ومن تلام في الصبر على الشدايد ^{فبادر بها بالحنف ان طررها}
قريب ولكن دونه تلك احوال ^{اول قدم في الطريق بذل الروح هذه المجاهد}
فان السالك هذه الطور شيئا فان موسى ^{يدم الحب بلباع وصلهم}
فمن الذي يتبع بالتهى ^{بغيره من بيزه وورث تيزه وورث}
كبت كجوار ^{بغيره من بيزه وورث تيزه وورث}

كبت

يا هذا القلب اثبت اعضاءه البدن بل هو السلطان وهو الخلود والاتباع وهو من قولهم
الامر صلا الى ربي والرحمة يعنى القلب والجوارح فلو كانه عدا شئت من اعمالها ولهذا
قال مولانا الامام ابو الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام ليس العبادة كثرة الصلوة والصوم
انما العبادة التفكير في امر الله عز وجل وعن الصقل قال سالت ابا عبد الله عليه السلام
عما روي في الناس انه تفكر ساعة من قيام ليلة فقلت كيف تفكر قال يتم بالحق
او بالدأر فيقول ابن ساكنك انك بانك فمالك لا تتكلمين هذا من انواع الفكر
والحديث الاقل اعم واشمل كان الحقوم يتبعون بالرسائل وانت من يتلى عليه
الكتب السماوية والقرآن والقطعة فلا تخاف ولا تخزن
الا يا فيم الريح من ارض بابل ^{تخل الى اهل الحجاز سلاحي}
وانى لاهوى ان اكنى بان ضم ^{على اني صنعها استغفرت سقاني}
يا هذا قال الفضا بكسر الشاء والمطى في الصلوة وانت تعرض فابدا انما
من لوازم الطبيعة فلا يتفكاه عن المصلي وكانك ما وردت بحبل السلطان
ولا تجالس عماله ووندانه لتفكر كيف تجعل النظر اليه نصب عينك وتوجه
سلطان القلب اليه كيلا يرمقك بطرفه وانت غافل فلو عاملت سلطان السماء
مثل ما عاملت سلطان الارض ما حصل منك المكروهان المذكوران في كتب الفقه
رضوان الله عليهم في الجزالة عليهم من رجل يصلي ويحيى بلحمة فقال له
قلب هذا تخضع جوارحه ^{كان رجل صالح بما بين المشهد العزبي على منبره}
من الصلوات اكلها ومن القلبات اجزها ^{تفكر في نفسه ان الحديث واخ}

بان من صلى ركعتين بحضرة القلب قبل الله منه جميع صلواته وادخل الجنة فقصي الى
صحن الكوفة مغتر لا حضور الناس لياقي بصلوة ركعتين كما ورد به الخبر قال لما
شرعت في الصلوة دخل بي الى ان الساجد كلها لها مناب وهذا المصالح العظمى ما لا
لا مزايا له فاحذرت في جمع المصالح وتخصيل البان ومكان الشا فاعتت الركعتان
حتى تم الشا قال فضربت ثم اقمي على الارض وقلت ما انت يا اله البان المنان
يا هذه الشيطان اكثر ما يجري الانسان بوسواسه في الصلوة وعند الصدقة
والطراب انما سمي سحر ابا لانه موضع الحرب بين الشيطان والمصلي وفي الارض
ان جماعة من العباد اجتمعوا فقرا بعضهم حديث ان درهم الصدقة يفك من كحي
سبعين شيطانا كلهم يقول لا تعظم فقال احدكم انا اقصى الى منزلي واقصد
واظفر كيف تمنعني الشياطين فاق بيته وفرش رداءه ووضع عليه شيئا
من الخنطة فقالت له امراته اولادك كثير وكذا وهذا العام حلق الطعام
فما زالت تلاطفه بالجيل حتى اخذ رداءه واتى اصحابه فساء له يوما تصدق به
فقال ان الشياطين ما كانوا احقر من كفنهم كانت حاضرة فتفت عن الصدقة
ومن اجل ذلك قال صلى الله عليه واله سناو ووهل وخالقوهن اخفن نوافض
نوافض الاعيان وكان مولانا امير المؤمنين عليه السلام اذا تصدق بشئ يقول للسائل
خذه وانا ابو الحسن فشيخ نفسه ان غلب الشياطين وكان مولانا الامام ابو الحسن الاول
عليه السلام اذا سأل السائل درهما ونحوه اخذه من يده وقبله ووضع على عينه
ثم رده اليه فقص له في ذلك فقال ان درهم الصدقة اول ما يقع بيد الرب
فاروت ان انشرت به ذكر اذا مات المؤمن بك عليه صلوة من الارض ومعه
عمله من سائر اعماله صاها واذا مات المؤمن لفته اسر الله من التي كان يحيى بها عليها واجبا
البقاء تبقى عليهم وتبقى منهم

الحمد لله

كان رسول الله صلى الله عليه واله يقول لعلي عليه السلام اني احب عقيلا حبيبا
حبا لان ابا طالب كان يحبه فاحذر لانه ولد لا يقبل لاجل ولدك فاحذر
يعني به مسلم ابن عقيل واما الكوفة المشهورة وهي المدينة المدونة المزمرة من علم
فقد حرم المحققون له وجهها من المعادة وقربها من التايل مذكوره في حالها والذكي
نقص عليه في معناه هو قول مولانا الامام ابو عبد الله صفوان بن محرز الصادق عليه السلام على ما رواه
عنه شيخنا الطوسي في اصول الكافي في باب النية وهذا لفظه قال ابو عبد الله عليه السلام
انا اظن اهل النار اكثر الناس لان شياهم كانت في الدنيا ان يوضعوا فيها ان يعصوا
ابلا واما اهل الجنة في الجنة لان شياهم كانت في الدنيا ان يوضعوا فيها
ان يعصوا الله ابد فبالنيات خلد هو لانه وهو لانه ثم تلى قوله تعالى
قل كل يعمل على شيا كلفه قال علي بن ابي طالب فاني مجله فنيته المؤمن خير من عمله لان خلقه
في الجنة لا جلها لا لاجل العمل ونيته الكافر شر من عمله لانه خلق في النار
بها لانا لعمل والحبيب خجل بعضه بعضا وان دفعه به منهم من قهره ان
عمر الكافر قد كفره وهو محمد وعباد الاعدام القليله فكيف تجلد بالنار
لا الى غاية ومن ثم ذهب طائفة من الصوفية وغيرهم الى ان الكفار يعذبون
في النار على ما يوافق اعمالهم ثم يخرجون عنها فيبقى حاله كسبب الكلام في هذا الله
اجزله بسبب الخلق اذا لم يجد صفة على التايل حبرا عن النبي عبد الله بن عباس
فقد التفتيم الرطب اخبار منزله به لسليبي بالحق حيا

الطبعة الثانية رؤسائهم في العبادة والزهاد والاعراض عن الدنيا وقد كان في كل عصر
منهم طائفة يقنون الكلام بحبانهم ويطلبون الدنيا بالاعراض عنها ويتوصلون الى الوقوع
عليها بالوقوع فيها فهم كالاعراب الذي قال في شأنه على عيسى عليه السلام وبك يا كذا
تركت الدنيا الدنيا وقد انتهت في بطن ما من بهم الى طائفة من قارب عصرا فكان رجل
من عبادهم وزهادهم يبيع الجنة ومنازلها على جماعة التابعين له من اهل البصرة كما
فعل النبي صلى الله عليه واله في غزوة تبوك لما نزل قوله تعالى من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا
وما فرغ الرجل من بيع منازل الجنة استه امرأته لم تسع بذلك الخطب الجليل طالبة
شراء منزل عندها فقال ما بقي الا من صفي ومكانه يغلبني فباع عليها مكانه وبقي هو
وبغلبته في مكان واحد وكان جلي من هؤلاء العباد واقفا في جماعة في جامع
من جماع البصرة فقال في أثناء صلاته كخ كخ ولما فرغ سئل عن ذلك فقال اني رايت
كلبا مارا على باب الكعبة فزحزحة من هنا فجيئ منه او تلك الانعام فاتي رجل منهم
الى امرأته وكانت تقضي اهل البيت عليهم السلام ففتحي بذلك الكعبة الجليل فزحزحة
في الدخول في المذهب فقالت له ادخل في دينك على حضور الشيخ فاطلمه للضيافة
فطلبه يوما وضعت المزايا طعاما وطبخت دجاجا وضوقت دجاجا الشيخ فاطلمه للضيافة
فلما قدم الطعام انكر الشيخ على الطعام بعير لحم فتوقفت عنه اكله وكانت المرأة مبرأة
من الشيخ فانت فوه وملت يد هاتمت الطعام واخرجت الدجاجة وقالت
يا شيخ تزعم انك من جامع البصرة شاهدت الكلب على باب الكعبة وقطعت
صلاتك زاجرا له وهذا لحم ما فيه عنك الا قليل من الطعام يخرج نظرك عن الصلاة

اليه

اليه فقام الشيخ معضضا ورجع المرأة الى دينها واما الشيخ الكهري فكان
به حرا بول ويتعصر كثيرا حتى يبول فاح عليه ذلك الرجوع يوما وهو في المجلس لهما
والانعام من الاتباع فاجل البول وتعصر وبان ثوبا به فقال لوالد الشيخ يتعصر فقال نعم
وتعمر مركب من مركب المسلمين بالبحر الفلاني واشترت اهد على القرن قد عرفت فاستعيا اليهم
وقلت البحر واخرجت السفينة الى موضع النجاة وهذه ثيابي صابجا ما البحر فاخرج تلك
التياب الظاهر وجعلوا يمرقوها على حمارهم وسباعهم وسبعان من فضل الانعام عليهم
وفي عشر السبعين عبادت كنت مع سلطان البصرة في الترهات على شط بغداد وكان
فسطاط الامام الذي يصلي بالسلطان قريبا منا وهو في السن ثمانين فجلسنا يوما
بعد صلاة الفجر قريبا من على المشرك والسلطان ينتشر الامام في الصلوة فمنا ان رجلا
من حاشيته الامام عن تأخر الصلوة فقال ان الامام قد طعن في السن كيف يحتمل ففعل
وقال ان معه غلاما صغيرا عينا القادر وهذه الحنيانة منه فافعل وصلي الى صلاته وا
صطفقت الحشود خلفه للصلوة التي وفي الله المسلمين فرائها ويحجب ما حكى ان رجلا
من اهل البحرين قال لا محابة في البصرة قل خرجنا ما مضونا بنا الى الشيخ الكهري فخرنا به
ونضلك على سبيله وناخذ من دهرهم فمضى اليه مع اصحابه ولقيه جالسا في مجلس واسع فقال
يا شيخ انما رجل رايتني اقبلت لتدعني الى امانتي فقال كيف امانتك قال اني مركب في
مركب من البحرين فوق سطنا البحر واشترت مركبا على الفرق فالتى التجار اموالهم في البحر
وانا الهيت مالي ثلاثة الاف درهم في البحر وقلت يا بحر هذا امانة الشيخ عندك
وقلت ان البحر ما يخونك الامانة فتفكر الشيخ وقال نعم صفت لي كيس دراهم

فان البحر القى الى ذلك اليوم اموالا وامانات من اموال التجار فوصفه له الكيس
وكيفية شدة فضل الى بيته وشدة كسبه وصفت بالذراهم واخرجها اليه فلما ان اطا
قال نعم هذه اماناتي فتجيب من حضر ذلك المجلس وفي عشرة الثمانية بعد اللات قصت
نيران سبله لئلا يكبر عليه سلام الله وكان فيه امام جماعة يعطى في الحار المقدس وكان
له اولاد حسان الصورة فاذا ورد الى المسجد المقدس جماعة من جنه السلطان ارسلوا
الى اولاد ذلك الشيخ لئلا فيبقوا عندهم الى اخر الليل فاجبره من يخرج قلبه
لاجلهم وقال اضع الصبيان عن اخر صبح ليلا فقال الشيخ كم يعطى كل صبي منهم في الليلة
الواحدة قالوا يعطى درهم واحد فقال اعطيتهم الانصاف اوهم لما كان في حالهم هذا
كان يرضى بربع الدرهم فلذا اعطى كل واحد درهما في الليلة القصيرة فابيضوا
بالبطالة ومن رام الاحاطة بتلك الحكايات من عبادهم وانتم صلواتهم اعياهم
بانائي الاسلام فرفاهه قد مات غرث وبدا منكسر
الطبقة الثالثة فضائهم فاحوالهم في الانهاك بالمحاصي واكل اموال المسلمين واخذ
الرشاها للانحياز الى البيان على رجل اتق به انه كان في هذا رجل له كلب فاشبه
يحفظها من الذباب ففرض ذلك الكلب ثلث مائة دفنة صاحب في مقابر المسلمين
فاننى ذلك الى القاضي فتبطل عليه بالاحراق فلما حضر واخضر الخطيب قال الى حجة
الى مولانا القاضي سر ففتى اليه فقال يعلم مولانا القاضي ان هذا الكلب
لما اشتد به المرض قلت له اوص بعنقك فاشترت اليه اذفع القطيع بعدك
الى الويز فاشترى براسه لا وما زلت اعد وعليه كل ذلك يقول براسه لا

قراة

حتى استجيت الى مولانا القاضي فقال براسه نعم فاهي حاضرة فاجهر القاضي
وقال لما كانت على المرحوم قد عي له بالخبر وعزاه وارباطاته وكايات قاضي
وقضاة بغداد والبصرة مشهور وفي كتب المتأخرين مذكور الطبقة الرابعة الصغرى
والسبب في ابتداءهم القسطنطين واقبال سلاطين الجور عليهم ونبأ البقاع لهم طلب
المعاشرة لاهل البيت عليهم السلام كما سياتي تفصيل احلهم في المقام الا انهم ومنزل
هذه الطبقات يحى للامام القرا الى ان يقول فيهم ما قال وقد ذكر قبله من كثر
ان القاضي المتأخر قاضي الحرمين الذي يزعم ان جده من الامام السيد الخزيه المشهور
وهو الذي رد على العلامة كتابه كشف المحجوب ونجح الصدق باقبح رد وساطة الله عليه
الامام المتبحر السيد فخره الشوسري نعم الله برحمته فرد كلامه بكتاب سماه احقان الحق
ما رتب احسن من هذا الكتاب لان كلاما ذكره من ان رد على ذلك القاضي من كتبهم
احادتهم كان له بنت فلما بلغت مقاعد النسا خطبها منه شرفا وكذا علماء الحرمين
فقال بنتي هذه لا كفوها لانه سلطان العجم وان كان عليا الا انه من الرافضة وسلطان
الرقم وان كان من اهل السنة الا انه ليس بعلي فلما مات قاضي الحرمين صارت من
اصحاب المرات كل من اراد الدخول دخل عليها بالدرهم وما نقص عنه وكانت من
النظم بلاء الله والدين

كان في الاكراد شخص ذو سداد
لم يخيب من نوال طاب لها
باجها مفتوحة للذاتين
ففي مفعول بها في كل حال
كان طرعا مستقرا وكرها
جاءها بعض الليالي ذوا مل
شوق بالنكين فزاد صدرها
مكن العليلان في احشاها
قال بعض القوم من اهل الملام
كان قتل المراءولي بانقش
قال باقوم اتركوا هذا العتاب
كنت لو ابقيتها فيما تريد
انها لو ماتت في حد الحسام
ايها الماسور في قيد الذنوب
انت في اسر الكلاب العادية

امه ذات اشتجار بالفساد
لو تكفن عن وصال واعبا
رجلها مرفوعة للفا علين
دابها تميز افعال الرجال
جاء زيد قام عمر وذكرها
فاقرها الابن في ذلك العمل
في حان الموت اخفي ذكرها
خلص الجيران من فحشاها
لم قتل الام يا هذا العلام
ان قتل الام قبيح ما اتي
ان قتل الام ادنى للثواب
كل يوم قاتل شخصا جديدا
كان شغلي دايما قتل الانام
ايها المحروم من سر العيوب
من قوى النفس النفوس الغاوية

كل صبح مع مساء لا تزال
فاقتل النفس الكفور الجانية
خلص الادراج من قيد الهوم
فالبحائي المخزيم المتعفن
وهذا حال كل من نصب العداوة لشقيقه
واختم رتبة الحجة والكراميه وددوا
ودوا انه يضع رجلا على رجل وليستحق
من رعب ذراعيه وانه اشقى عنه فعادة
الملك وددوا انه جلس على العرش قد فضل منه
اربع اصابع من كل جانب وكان يطير
بستان قاض من المشبه بقصر على الناس
فقال يوما في قصصه ان يوم القيامة
يحي قاطمة بنت خمد ومهما لم يزل
الحسين ابنا لفضل القصاص من يزيد
ابن معاوية فاذا اراها الله من بعيد
دعي يزيد وصري يزيد فقال له ادخل
فان قوام العرش لا تقف بك قاطمة
بندقل ويخشي وتحقر قاطمة فقتلكم
وتبكي فيقول سبحانه انظري يا قاطمة
الى قدي وخير وجه اليها وبصرح من سهم
مزود فيقول هذا جرح مزود في قدي
وقد عرفت عنه ان لا يعرف انت عن يزيد
فيقول هو اسعد يا رب اني غفوت عنه
قال ابن ابي الحديد المقر في صحت في عصرنا
من قال في قوله تعالى وتري الملائكة جاؤا
بهم

مع دواعي النفس في قيل وقال
قتل كروى لام الزا سبه
اطلق الاشباح من اسر العوم
من دواعي النفس في اسر الحب
اللعن

انهم قيام على اسم يسوع المسيح فقالوا لاهل على سبيل الحكم به يحرمون من المثل
 ان يفتكوا به فغضب وقال هذا الحاد وروا ان الناس تنقروا وتنقبط بعين
 شديدا فلا تمكن حتى يضع الرب قدسه فيها فتقول قط قط اي صبي صبي وغير ذلك
 من الخرافات والحنابلة ممن وافق هذه الطائفة على التفسير الخبيث واما باقى الفرق
 منهم فكل من قال منهم وهو اكثر بالرواية لزمهم القول بالجملة والتسمية بالحقيقة
 واما باقى الفرق منهم فكل من قال منهم وان لم يصرحوا به الطائفة الرابعة قبح جميعهم
 عن صوابه سبحانه المقاصبات العقلية والمشاهدات الوهمية وهم فرق منها الخلقية
 كالغلاة والصوفية اما الغلاة فقالوا انه سبحانه قد حل في امر المؤمنين عليه السلام
 ثم انتقل في الحلول الى اولاده الائمة عليهم السلام وزاد بعضهم ثم منهم الى شيعتهم
 واوليائهم فاسو على جبريل عليه السلام وقالوا ان جبرئيل ٣ روح الخلق تسكنت بصورة
 وحيدة الجلى وتجسدت به لما كان ياتى بالمرسالة الى النبي صلى الله عليه واله فادرا
 جان هذا جان ان يحل جل شاناه باشرته اوليائهم ويتصور بصورهم الماتية
 وشتمها الصوفية كالحلاجية والبسطامية وغيرهم قالوا انه تعالى وقدس حال في
 جميع المخلوقات حتى الموضع اللابيع باسبغهم وكانوا اخذوا هذه القول وا
 استنبطوها مما حكى عن قدماء الفلاسفة ان البارئ تعالى رفع شديدا في غاية
 اللطافة وفي غاية القوة ينفذ في كل العالم وهو لا يطلعون عليه انه في كل
 مكان حقيقة لا تأويلا ولا منهم من ادفع هذه القول وقال انه تعالى سار في هذا العالم
 سر بانه نفس الواحد متنا في بدن تكمال ان كل بدن هذا نفس سارية فيه تدبره
 كذا البارئ تعالى هو نفس العالم وسار في كل جزء من العالم نحو اذن في كل

مكان

مكان فلهذا لا اعتبار كما ان النفس في كل جزء من المبدء وخرافات هذه الفرق
 واخران هم بالذات اشد من ضما خرافاتهم الشياطين لانهم ينسبون انفسهم الى هذه الطائفة
 الحق فيقولوا القول ويصدق قوله عليه واما اصغر قول الفاضل ابن ابي الحديد
 والله لا موسى ولا عيسى ولا محمد ولا علي ولا جبريل وهو الذي خلق الله من يصعد
 كلا ولا النفس البسيطة لا ولا العقل الخ من كنه ذلك غير انك او حتى الفردوس
 وجوه واصنافا وسلبا والحقيقة لغيره وراوا ووجدوا اجابا فيقضي الزمان والدين
 تاه الانام بكرهم فلذلك صرح القوم به وبما من ذلك الكيف تجرد الزهات مفرد
 فلتختصا بالحكم من ذات لها الا فلا تجد من انت يا سطو من انطاطة بلك يا ميل
 من ابيه سيناجيه قهر ما بناه له وشيد هل انتوا الا الفراس راي السراج وقد ترقد

قدنا فاحرق نفسه ولوا هدى رشدا لا بعد

ومعنا اكثر طوائف السليين كالاشاعرة ومن يحذى حذوهم قائم عبيد والمهاجرين
 بصير متكلما عالما قادرا منزها عن الجهات لكن فهو ان هذه الصفات على حسب
 صفاتهم فقالوا ان علمه زائد على ذاته مثل علمنا كذلك قد ربه وارادته وسعوه وبصره
 ظنهم عليهم القول اما بان ذاته محل للحوادث كما قاله الكرامية او تعدد الذات ما فكون
 الالهة ثمانية سبحانه وتعالى عما يشركوه وعلى هذا فالنقطة في هذا الباب

أول شأنيهم لأنهم ما بين متقى ومثلث وهو لآه متمنه ولما اتخذ والقياس أصلا
في فروع الدين أطرت بهم الأهواء إلى جبر مائة في التوحيد وأعلم بأعبد الله أن
هذه الظلم القياسية ظلم شيطانية لآه أول من قاس البليس بقوله خلقني من نار وخلقته
من طين والشيطان أيضا أول قباضة منهم لأنه اتعا على بقياس الأولوية حيث اعتقد
أن جهلنا لا شرف من جهر الطين وهو لآه علما بكل أنواع المقياس والاستحسان
الظلمة ولما طلقنا عنان العلم في هذه الميدان الواسع لسحق عالم تسع ولعلنا نتوا عليه
شيئا منه في طي ما سياتي من المقامات ان شاء الله تعالى

الجزء من درك الادراك ادراك والجزء عن سر ذات الرب اشراك

وفي سرير هيات الوري هم عن ذي النوى عجزت حبه واملاك

الاشاعرة والمعتزلة والاشاعرة ذهبوا إلى الجبر وحلوا بهم جميع قبائحهم ومعاصيهم تعالى
عما يقول الكافرون علوا كبيرا والمعتزلة لما فرقوا هذا عن لوازمهم عن سلطانهم وقالوا
بالتقويض وإن الله تعالى شأنه لا مدخل له في أفعال العباد بلفظ ولا تفرق ولا
نسب إلى خير ولا خسر وإنه لا شرب بل ولوا رده لما قدر عليه وهذا القول لا
يخالفان براهين العقل وصرح النقل الوارد في حكم الكتاب وصرح السنة المتواترة
حتى أنهم رواعن بينهم صلى الله عليه وآله أنه قال القدرية محسوس هذه الأمة ولما
صرح عنهم الحديث لنسبهم كل فرق إلى الأخرى أما المعتزلة فقالوا القدرية هم الأشاعرة

الأمم بوزن

القدرية هم الأشاعرة
وتفريق القدرية

لأنهم يقولون إن أفعال العباد تقع بقضاء من الله وقدره حتى ولما الأشاعرة
فخلوه على المعتزلة لنفيهم قدرة الله سبحانه عن أفعال العباد والكل محسوس في هذه النسبة
لأن في الأخبار عن الأئمة عليهم السلام إطلاق القدرية على كل منها إلا أن الشائع
هو إطلاقه على الأشاعرة كما حققه صاحب الكشاف وقد نفى مولانا أبو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق عليه السلام بقوله لا جبر ولا تقويض ولكن أمر بين أمرين
وأشتهر هذا الحديث عنه عليهم السلام في كتب الجمهور ويلقبه بالقبول وقوله الفخر الرازي
في التفسير المحسوس ما قاله بعض الأئمة الذين من أنه لا جبر ولا تقويض ولكن أمر بين أمرين
فالله هباني يكون على هذا السبيل وهم محسوس هذه الأمة كيف يكون الناجية ومن
أين جاءها النجاة في ضلالت كما حققناه معنى الحديث وشرحه وظهر من الأخبار
معنى ثبات الحديث وهو أن على أهل الإباحات المسقطين للتكليف بأن يكون
معناه أنه عز شأنه لم يجبر عباده على الطاعات والمقاصي ولم يفرض اليهم الأحكام
يعلموا ما أرادوا بل أوضح لهم سبيل الرشاد وعيّن عليهم العبادات والطاعات
وكلفهم بالإحكام وهذا المعنى هو الذي فهمه شيخنا الصدوق في كتاب الاعتقاد
وعما ياسب المقام أني سئلت يوما عن مذهب الشيطان لأنه أعلم من أئمة الجمهور
فكيف لا يكون له مذهب فقلت الذي أطلعت عليه من تفسير القرآن أنه
أشعرى الأصول حتى الفروع أما الأول فبقوله فيما نحن في الاعتقاد لهم من طاعة المستقيم

الاشاعرة هم الأشاعرة
من جهة ما يذهبون إليه

القدرية هم الأشاعرة
من جهة ما يذهبون إليه

القدرية هم الأشاعرة
من جهة ما يذهبون إليه

نذب الغواية وحملها على رتب كما فعلت الاشاعرة واما الثاني فمن جهة عمله بالقياس
 لما اتى عن النجود وقوله خلقتني من نار وخلقته من طين حيث قاس بين الخضرين
 وزعم ان عنصر الاثني فكيف يجيد لمن هو محمد في الفضل ولهذا قال عليه السلام
 لا تقبيلوا فان اول من قاس ابليس لكنه فضل على القوم بانه استدل بقياس
 الاولوية وهم يستدلون بالمساواة وما في معناه الخامس ان الفقهاء
 الذين هم اهل مذهبهم يكفرون بعضهم بعضا وواحد يخط الاخر ويقرئ منه ومن
 مذهبهم وقد حكى عنهم يوحنا الدبيلي بنيد وافر منهم ان امام ابي
 الزم امام الخليفة بان ايا حنيف ذهب الى انه لو عقد رجل في اقصى الهند على امرأة بكر
 وهي في الروم عقدت عينا ثم اتاها بعد سنين متعده فوجدها حاملا وبين يديها
 اولاد عشرين فيقول لها ما هؤلاء فنقول له اولادك في ارضها في ذلك الاقاصى الخفى
 فيحكم ان الاولاد لصلبه بل يحقون به ظاهره وباطنا يدتهم ويرثونه فيقول ذلك المخالف
 كبت ذلك ولما اقر بما يقوله القاضى يحتمل ان يكون قد احتلم واطارت الریح
 فنتيك في قطنه فزفت في فرج هذه المرأة فحملت فحل يا ضغ هذا مطابق الكتاب
 والسنة قال نعم لقوله صلى الله عليه واله الولد للفراس والفراس يتحقق بالعقد
 فتسعه المشافى ونسب الخفى ثم قلت متى ايضا قال يرضع لوان امرأة غلب عنها زوجها
 وانقضت حوائجها من رجل وقال زوجك قد مات فبعد العدة تزوجت وانت باولاد من الثاني
 ثم جاء الزوج الاول يكون الاولاد اولاده لقوله الولد للفراس فقبلة الشافى ايضا

هذا اذا كان

ومنها قول ابي حنيفة ان من لفت على ذكر حرة ودخل بامه وبنته جان ومنها قول ابي حنيفة
 لو عقد على امه واخته عالما بانها امه واخته ودخل بها لم يكن عليه حد لان العقد شبهه
 وقال ايضا لو نام رجل على طين حرم من بنيده فاقبلت في نومته وقع في الحرم
 ارتفعت جنابته وطهر ومنها ان الخفى قام الماشافى وقال ان امك المشافى
 ذهب الى ما هو الحق لانه جود للرجل ان ينكح ابنته من الزنا بل عجب بين اختيه
 من الزنا ثم ان امك المشافى اباح للناس لعبه الشطرنج مع ان العتي صلا الله عليه واله
 قال لا لعبه لزيد والشطرنج كعبه الوثني واباح ان يلقى ايضا الرقص والدرت والغصب
 ومنها ان المشافى وقعت ايضا بين الحبلى والمالكي فقال الحبلى ان مالكا ابدع
 في الدين بدعا اهدت الله تعالى عليها امما وهو اباحها فاباح وطوى المملوك
 وقد فتح عن النبي صلى الله عليه واله من لا يظلم فاقبلوا الفاعل والمفعول ومالك يقول في المنظره
 وجازين ينك العلام الامر وجوز والرجل المحبر

هذا اذا كان وحيدا في القرى ولم يجد انثى تفي الا الذكرا

ثم قال وانما ريت ما لكما ادعى على اخر عند القاضى انه باعه مملوكا والمملوك
 لا يمكنه من وطيه فانث القاضى انه عيب في المملوك يجوز له ردده به وايضا
 امالك المالكي اباح لم الكلب فقال المالكي محبلى اسكت يا عجم يا حلو
 من هبك اولى بالبيع لان عند امالك ان الله تبارك وتعالى جسم محبس
 على العرش ويفصل على العرش باربع اصابع وانه ينزل كل ليلة جمعة من سماء الدنيا
 على سطوح المساجد في صورة امرئ خطط الشعرية لتعلا شراكتها من اللؤلؤ الطيب

عن

على جماله ذواته وعلامة الخبايا يبتون على سطوح المساجد معالفت ويضعون
 فيها نبتا وشجرا لياكل منهم حمارهم وفي ليلة جمعة سعد واحد من زهاد الخبايا
 سطوح مسجد الجامع يرفعي ان ينزل الله تعالى اليه وانفق انه كان على سطوح الجامع غلام
 وكان قسط الشعر فظنه ربه فرجع على قدميه يقبلها ويقول سيدي ارجني ولا تعذبني
 فظن الغلام انه يريد القبح به فصاح بالناس وقال هذا الرجل يريد ان يفسق في
 فاجبه ضربا وجبهه لحاكم فاق علماء الخبايا الى الحاكم وقالوا انهم ربه فقبل
 قدميه وخرافات الحبلى كثيرة نزه الاودان عن نقلها ثم اكثر في النقل ما وقع
 بينهم وهم مصدقون فيما يقولونه على بعضهم والكفر كله مله واحدة والعجايب ثم مع هذا
 الاختلاف والمشاجرة اذا ساء لهم الرافضي انتم فرقة واحدة او اربع فرق يقولون نحن
 فرقة واحدة حذرنا من حديث الناجية واحدة والباقي في النار ومع ذلك بينهم ذلك
 الاختلاف العظيم في الاصول والفرع نعم الذي يجمع بينهم هو حب الشيخين ومن احب
 محمدا رضي الله عنه ومنها ان الاعاقية لم يذهبوا الى التقصيص في غير الحق فخلات باقي
 المذاهب ذكر القراني والمتموكل وكانا اما من السافيه ان سطوح الهتور هو المشوع لكن
 لما جعلته الرافضة شعرا لهم عدلنا الى التسنيم وذكر الزعري وكان من ائمة الخفية
 في تفسير قوله تعالى هو الذي يصلي عليكم انه يحجب بمقتضى هذه الآية ان يصلي على الاحاد
 المشركين لكن لما اخذت الرافضة في ائمتهم منعوا عن غير النبي صلى الله عليه واله وقال
 صاحب كتاب الهداية من الخفية المشوع الخفية في اليقين لكن لما اخذت الرافضة عادة
 جعلنا ائمتهم في البياض وامثال ذلك كثير فانظر بعين البصيرة الى من يعير الشيخ ويبدل

الاطام

الاحكام نعتضا على الرافضة وخلافا عليهم فخذ السيد بل من افاء شركهم بالله تعالى لا ابتداء
 حكم يقابل الحكم الشرعي ويضاده لاجل الخلاف على هذه الفرقة المحقة بل ولو على فرقة مبطله
 من الفرق الاسلاميه هو النفس النزيك والاحاد والحب من هؤلاء الذين لقبوا انفسهم باهل
 السنة اذا جاءوا الى حروب البصر وصفين يقولون نكبت عن حروب الصحابة وعن ائمتهم
 واهل الحق ويقولون ان امير المؤمنين عليه السلام مصيب في حرب الجمل وطلح والزبير قتلا في تلك المعركة
 وهما سيده من اهل الجنة فيا لها من واقعة عجيبة القاتل فيها والمقتول في الجنة والى هذا اشار
 في خطبة البيان بقوله طوبى ليد عثمان فظنوا انني منهم وحار بنى عائشة ومعاوية وكان
 بعد قليل وهم يقولون القاتل والمقتول في الجنة عاليه ونسوا ما قال الله تعالى وكتبنا عليهم
 فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح
 قصاص وقوله تعالى ومن قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها ولعلمهم بعارضونك بان
 طلح والزبير وعائشة تابوا في تلك الواقعة فقبل لهم حريمهم وخرجهم على امير المؤمنين عليه السلام ودارية
 وتوبتهم رواية وتحقق عندكم ان الرواية لا تقارض الداراية كما اجبتهم به الشيعة في موارد كثيرة
 فان قلت تلك سمعت بانة وروى في الاخبار ان مولانا امير المؤمنين عليه السلام طلق عائشة يوم الجمل
 فما معنى هذا المطلق بعد فوات الزوج فاعلم انه هذه المسئلة من جملة ما سئل سعد بن عبد الله الله
 التي هيها حتى يبال عنها مولانا العسكري عليه السلام فاستأر امير اسأل هذا القدام بومى صاحب الجلال
 وكان صبيا يلعب برمانته في المجلس فقال عليه السلام ان الله تبارك وتعالى عظم شاره نساء
 التي هيها فخصهن بشرف الالهات فقال رسول الله صلى الله عليه واله يا ابا الحسن ان هذا الشرف
 باق لهن ما دمن على الطاعة فايجهن عصب الله بعدى بالخروج عليك فاطلق لها في الانفراج
 واسقطها من شرف امومة المؤمنين اقول فيكون ذلك الطلاق عبارة عما يقصده

مختار

[illegible]

يا هذا احمد الاذرى سلى من المتأخرين عشق ربّه وقاب عن لبة قبل له يا احمد ما الحبة قال
صبرغ ضبت على جمال الحبيب فطالت اليها عصا في القلوب فلما اسفلوا اليه تقطوا
انقلب عليهم الفخ فلما تاملوا وجدوا تلك الحبة نقطة يا الحبة فانت يا احمد تحت
تحت رقة محترق وبجل عشقه تخفق فتى ففرغت من الخلق حتى يقول انا الحق والله
ما كانت الساعة وما كانت الخلة الاساعة ارتضعت من ثدى محبتنا رضة فبرئت
من كوى وضوى تا جرة فالبنت تحطه ولا كمت غصه وما من حق الهداه بضائع
ولا السران يذاع حرمة الود الذي لم يكن يطع في افاده الدهر
ما نالني عند نزول البلاء يؤس ولا مسمى الضر ما نالني عضو ولا مفصل
الا وفيه لكم الذكركم يا ربى الله والدين ايها الشهيد الثاني لما غيظنا هذه الدار بوجوه
صفنا لك وليمة فيها ما تشهى الا نفس ولذذ الاعين ففارق اهل هذه الدار ورافق الائمة
الاطهار فضلك اقام يتعاطون كاسا لا لغو فيه ولا تائب من جرهم وسقام بينهم شراب طهور
سامعهم الا قبلا سلما سلما مضطرب وجهه ومنذ نازله الى ربها ناظرة فقلوه وعلبوه وما
قلوه وما علبوه ههنا ما قلوه ولا ولا علبوه لكنهم حين غابوا عن وجهه شبهوه
سوقه صرا وذاو كتمان وادعوه فما استطاع فوضوا ثقل ما حملوه
فناه سكر وادى انا الذي اخذوه فكيف يكم قلب بالشوق قد احرقوه
فلما احاء الى امر حاله كتب وصيته بدم حاله يعرف القوم فايكون اليه ماء له فكان
يقرب في سطور دمه من جرح حاله ورحمة الله الله بنى عليه بعض اهل الله بناء خارج
استبول له ليسى خرابه الدين ولى

نقل القبطي ابو ابراهيم قال ان يوسف قال بنو يامين هل تريدون قال نعم قال قال ثلاث مئين قال فاستبهم قال سميت واحدا منهم الذئب واحدا القيص واحدا الدماء قال وكيف اضربت هذه الاسماء قال الملا انسني اخي كلما دعوت واحدا من ولدي ذكرت اخي فعند ذلك قال يوسف انا اخذك فلما تبكتس ودعي انه يعقوب عليهم لما دخل مصر اخذ يوسف بنوه وبنوه اطفاله في فخر ابيه فلما ادخل فرأته افرطيس قال يا بني ما اعتك عندك هذه الفراطيس وما كتب الي علي ثمان دراهم قال افرطيس قال ان لا اكتب اليك فما ايقرب من جبرئيل عليهم عن السبب في ذلك فقال يوسف انك لم تكتب اليك قال لا اكتب اليك فما ايقرب من جبرئيل عليهم البيت لتسقط باسناد الكعبه وبنو يامين عن الله عليه يجب لمي فانه حجه لذلك فنفق مغشوق سها في العهر وقال فاحقه انظر في عناد السهم واحرص حتى انيك فاقرب من لك المكاك الى اعوام كثيرة فكان العساياه فلما اتفق بعض السنيه فمروا من اى ذلك الرجل جالسا فاجابوا اليهم وقد اخذوا الكبر واحد ويب ظهر فقال لهم جلست هذا قال انظر ا لوعك فجب من مشقه كان نبيا صلي الله عليه واله انما الحق كان اذا جاز اليه المستند ولم يكن عنه شيء اغنى عبد اليا ب ودعي بنبيا اليه حتى انه مر مع منوع ذلك من الصلوة في المسجد فزنت ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك الابه قال المضاغيبه السلام لما دخل اخوه يوسف عتالوا هذا اخي الذي امرت ان تاخذ به قال احسنه ليجلس على يميني ثم غي على يمينه ففج بن يامين فزنا قايما فقال له يوسف مالك لا تجلس امامك لك ابن ايم قال بلى قال يوسف فما فعل قال ندم هو لك ان الذئب الكه قال فقال لي من حزنك عليه قال قال ولدي احد عشر ولدا كلهم اشتقت لهم اسماء من اسمي قال يوسف اراك قد عاقت النساء وسميت اليك من بعده قال بن يامين انه لي ابا صاغا وقد قال لي تروني مع اهل اسكنج منك ذرتيه تنقل الاذن بالتيه فقال يوسف عليهم فاجلس معي هذا يدني

فاعلم ان الله عز وجل قد جعل في كل شيء
 حكما وعلما وهدى للناس الى صراط مستقيم
 فاعلم ان الله عز وجل قد جعل في كل شيء
 حكما وعلما وهدى للناس الى صراط مستقيم

يا من في الكعبة الحبيب نفعنا بفضل ابن أبي الحادي وقرع الله المستهين مولانا أمير المؤمنين
 فصدقوه ان حفوا قبره فوالله بنى الله له عديدا في حداثا فوالله المذاق في موضع قبرك
 الليلة وهي ليلة دفنه ايضا ماتت مختلفة فشدوا على ما تابوا من فناء الجبال بقوم من رعايا
 الكوفة واخرجوه من الكوفة في سواد الليل محبة فقامت بهم من رعاياهم فحملوه الى المدفن فدفنوه
 عند فاطمة عليها السلام واخرجوا بغلا وعليه جنازة مغطاه برحمة الله عليهم فدفنوه في الجرق فوالله
 حظا بركة منفا بالمسجد ومنها برجة قصر الامارة ومنها في الكناسة الى غير ذلك فعملوا في
 قبره ولم يعلم دفنه على الحقيقة الا بنوه والمخلصون من اصحابه فانهم دفنوه في موضع قبره هذا
 بالعرفى واختلف الراجح في صحة ذلك اليوم اختلافا شديدا واختلفت الاقوال في
 موضع قبره اقول لو كان دفن علي عليه السلام ظاهرا لما ترك من اعليه عليه السلام الله لشدة حبه
 جدا ومنه نقل صاحب فريضة الخزائن ان في مصر مجلد يذكر ذلك انه المظيب لما فرغ من الصلاة
 تسبيح أمير المؤمنين عليه السلام ثم ذكر وهو في الطريق فقام هناك وسبته وسبوا أصحابه في ذلك
 المكان ثم سبوا سيدنا محمد وصاروا يستنقون به ابراهيم دخل عقيق على ابيه يومئذ
 عمر ابن العاص فقال لا ضحكك من عقيق فلما سلم قال هادنيه رحبا رجل غم اوهب
 فقال عقيق واهلا برجل غمته حانة الحبيب وهي ام جميل بنت حرب فقال معاوية يا
 ابا يزيد ما ظنك بعك ابي لهب قال اذا دخلت النار فاني على يدك تجوز فوالله
 عمتك حانة الحبيب انا كرمي في النار حرام منكج قال كلاها شر بالله فوالله
 انه البحر الصالح كان من بعض أمير المؤمنين عليه السلام ودوى ان عليا عليه السلام رااه وهو
 يتوضأ للصلاة وكان ذا وسوسة فصب على اعضاها ماء كثيرا فقال له ان رقت

اتينا زارين له فجلنا فان غراب الاباشى فلما اجده فنهضى حين مجيئه ورجع
ساند بابا انت مالك اذنه وان كنت اخي عن جميع المالك
فلو كنت بواب الجنان تركها وترى وحولت رجلي مرعا نحو مالك
دايتك على جناب الالمال قد جاء بعد من الجناب العالى
هل يرجع كالصوت من عند منكم او يدخل كالدولة والاقبال

في المستطرف انه لما اصرق المجد بصرظن المصور ان الضاري اصرقه فاصرا خانا لهم
نقبض البطان جماعة من الذين اصرقوا الخان وكبت رعا فيها القطع والجلد والقيل ونثرها
عليهم فوقع رفته فيها القيل على رجل فقال والله ما كنت ابالي لولا ام لي وكان يجنبه
بعض الفتيان فقال لمان في رفته في الجلد وليست لي ام فخذ رفته واعطى رفته
فجعل وقيل ذلك الفتى وقيل لصديق به سهل لا يفر في السر قال لا سر في السر فغلب

اللفظ واشى المعنى اتي شاعر الى مع من زاده فلم يتبين له الدخول عليه فقال لبعض
خلده اذا جلس الامر في البستان فاضرب فاضرب يوما نكتب على خشبة العاها في الماء فلما
راها مع اخذها وقرأها فاذا فيها ايا جرد معر نابع معنا با جنى
فليس الى مع سوالك شفيع فطلب الرجل زاده بعثرة بدر فاحذها وانفرت وفتح
مع الخشبة تحت بساطه فلما كان في اليوم الثاني قرأ الخشبة وطلب الرجل زاده بماء الفرس
وكذلك في اليوم الثالث فلما كان اليوم الرابع خاف الرجل انه يتدم فخرج بماءه فطلب فلم
يجد فقال معر والله لقد ساء ظنهم وقد هممت والله ان اعطيه حتى لا يقع في بيت مالي ثم ولاديتا
يقولون معنا لاذكاة لماله وكيف ينكي المال من هو باذله

ولدت له لادبر له فقبح له دبر واي انه يقبل الندي واعياهم امره فقال
انه الشيطان تصور لهم في صورت الخراف اركله فقال اذبحوا له تيسا والعقود
من دمه واوغوه فيه ثم اطلوا به وجهه ففعلوا به ذلك فقبل الندي
فلاجل ذلك كان لا يصبر عن سفك الدماء وكان يجبر من نفسه ان اكبر
لذاته في سفك الدماء والحادث بن كلك هو نفع ام الحجاج قبل ابيه
حكى نفع من اصحاب انه رجلا فقيل كان يحيد رجلا ذاجاه واعتاد فاتفق ان اس
ذلك الرجل سعي به الى الحاكم بما يوجب الجزية واخذ المال وكان صاحبه الرجيه
مقبول الحكم عند حاكم البلد فكله في القمار بينه فاني وقال انه يريد منه شيئا فليلا
ماه دسهم او قل واكثر وهذا قمر قابل للالتباس فوضع الرجل الى الحاكم ما ارادوا
وظهر منه ثم اتى الى الرجيه بعد ايام وقال له لي اليك حاجة وهي انك رجل
وجيد في الدنيا والاخرة وسعت ان الخلا في يوم القيامة اذا وردوا باب الجنة ارجو
الدخول وانما رجل اعجز عن الزحام فاكذب لي رقة الى رضوان خازن الجنة لعله
يلطفني ويخبر رقة فقال يا هذا اذا وصلت الى هناك فالوقت عند باب الجنة من جهة
وحالة غريبه فما حاجتك الى الرقة ثم بقي اياما واتى اليه وقال لي اكون من اهل النار
وسعت ان النار طبقات فاكذب معي رقة الى مالك حتى يورد في طبقة النقص حراري
من حرها فقال يا اخي اذا وردت النار فكلها محرقة وما حاجتك الى الرقة فقال
يا اخي اني اكثر عري في خديتك ونفك في الذباذبا وفي الاخرة هذا ثم ترك رقة وصلى الى
اذ انت لم ترجع للفقمة ولمك للعرف عندك موضع وللاست ذوجه نوا من بجاهه
وللاست يوم الحشر من شفيع حياتك في الدنيا وموتك واحد ويحذخل من اخايك انفع

وقد كان في ذلك من كان على طاعة الله تعالى والى الله المرجع

عبد الله بن عباس عن النضر بن علقمة عن ابي عبد الله عليه السلام قال كان قد شهد مع علي عليه السلام حرب النخيلة
والقاسطين والما تيمم وبعث بعد اخذ بيت المال وحكى عنه عليه السلام الرضا عنه فعمله عليه السلام
ضريح عنه ما اخذ من بيت المال واداه عنه وخط عنه برجوعه لانه الوالي على عامة الناس
وبالجمل الطوع عليه فما لا ينبغي روى انه ابي عبد الله بن جلابه الى امر المؤمنين عليه السلام
وهو مع اصحابه فلم عليه ثم قال انا والله احبكم واقل لاكم فقال له امر المؤمنين عليه السلام ما انت
كاملت وملك ان الله خلق الارواح قبل الابدان بالفي عام ثم عرض علينا الحب لنا في الله
ما لم يردك فمن عرض علينا فان كنت ففكت الجمل عند ذلك ولم يراجع
قال مولانا الامام ابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام لا تقبلوا فان اول من قاس
البليس حب قال خلقني من نار وخلقته من طين اقول وذلك انه ظن ان علة السجود وضاحه
انما هو الخضوع عنده التاري بن عمر اشهد من العنصر الرابع لان الاول يطلب الحيط والثاني
يطلب الجبوت فيكون هو اول بالسجود ففنى عليه العمل بهذا القياس وعطى ايضا في اصل القياس
لان التراب من ماله المعادن والتمار والراحيين وهو صمد الانبياء وبه يتم امر العبدية
والنار لا يحصل منها الا الرماد ومنه قول الصادق عليه السلام لا يصفية وكان الله
يؤمنه بالقياس لكان على المرأة ان تقضي الصلاة دون الصوم لان الصلوة افضل
روى عنه طه قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الونج فقال هو الرجز منج فاذا قلته
فاقتل عني شكك وقال انه ليس بموت من بني امية فبنت الاسخ وزنا اقول
ليس هذا من قبيل الشناخ المنفى شرعا لان هذا منج لا بد انهم هذه صورة الونج

عنه

لان ابراهيم قد قبل من هذه الابدان الى ابدان المبرخ واما ان اجادهم المثل على صور الونج
ويرشد الى الاول ما تقدم في الاخبار من انه بذلك من رفاه لما نزل بالمرت منج وزنا
فذهب من بين يدي اولاده فعمل عليهم ذلك فاجتمع بهم على ان ياخذوا جده فافضوه
كهيبة الرجل فالبسوا الجند دوع حد بدتم القوه في الاكفان قال الصادق عليه السلام لم يطلع
عليه احد الا انا واولاده وقولنا في ياد كياقت بالحب من مني
واختف ليكن خيفها والناض سحر اذا فاض الحجج الى مني
نسبا كاسطر العزات الفاض كانه رضى جبال عهد فليشهد المقلان اني رافض
ان فعل بعض اهلنا على رضى مؤداه فقال له ما عنت منذ ربعين ليلة فقال له يا هذا احصيت
ايام البلاه اهل احصيت ايام الرضا وقال امر المؤمنين عليه السلام بعض اصحابه لا تجعل اكثر شغل
باهلك وولدك فان يكن اهلك وولدك اوليا الله فان الله لا يضيع اولياؤه وان يكونا
اعدا الله فاهلك وشغلك باعد الله عنه المشهور الخليفة لعرب عبيد عظمي قال بباريت
ام بما سمعت قال بباريت قال عمر بباريت عمر بن عبد العزيز وقد مات ودفن احد عشر اسبعا
وبلغت تركته سبعة عشر دينارا كفن بها خمسة دنانير واشترى موضع قبره بدينار
فاصاب كل واحد من ولده دون الدينار وباريت هشام بن عبد الملك وقد مات ودفن
عشر دنانير فاصاب كل واحد من ولده الف دينار وباريت جلابه من ولد عمر بن عبد العزيز
قد حمل في يوم واحد على مائة فرس في سبيل الله وباريت جلابه من ولد هشام بن عبد العزيز
ليصدق في عليه يا هذا عمر بن عبد العزيز قد امتان بين الخلفاء بربا جليل وكنت امير اليه

روى ان مولانا الامام جعفر بن محمد عليه السلام قال لو ان قطرة غمر وقت في بحر واستقرت في مائه حتى
خرج منه حيش فزيت منه شاة من قطع واشتبهت بذلك القطيع ما كنت اكل شيئا
من لحم القطيع وفي الحديث ان داعيا كان يرى غم النبي صا ريد الله فمر عليه يوم في الزبير
فاذا هو عريان ينلني ثيابه فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا يتأصب مع ربه في الخوة لا يبيع خدنا فخرجه
وان كان الانسان عاملا للسلطان الجار فاصدا به استخلاص المؤمنين والفقراء واعانهم فطلب
مناصع الحق كما اتفق لعل ابن بطيوس وزيد الرشيد والشافعي عامل الاخوان في اصاصهم لانا انما
فخر محسوب من جملة اعمال الاخرة فالثنية الحسنه والقبضه والارواح الدنيا والافرة ولما كانت
تقطر بان تنظر الى رجل عني تصاحب ضم ومراكب فتندبر لانه من اهل الدنيا اذ لم يخرجه
الحق ويعلل بها ما تقصصه فانزه الشرع وان ترى جلابه سال الناس بكتفهم لانا انما
الدنيا فقطع عليه بانه من اهل الاخرة وتندبر في الجاه فانك بعد الاطلاع على حاله تحتاج
الى نظم التصايد والقصص في ذمته وقبح صفاته قال عليه السلام تقطروا بالاستغفار لا
تفصمكم بطوع الذنوب وقال صلى الله عليه واله عليكم بالوجه الملاح والمحدث السود
فان الله يستحي ان يعذب وجه الملاح بالثاد اول فاذا استحيى من عذابك لكف قوله فحين
عن هوام وجكم لا حول قد خلاصكم الضنا والحقول ما غلبت خاسمكم خجال
بل رقادى لكم على خجل وتظهره وما حجتكم ولكن ناظرى عنكم بدمعي كليل
ومنى صاحب كتاب غريب البلاء ان يواته موضع كان بارض الروم وبه صدق وقى كثره وانما انشا
الحكماء اليونانيين فاستولى عليها الماء ومن عجايبها ان من حفظ شيئا بذلك الارض

لاجل عدله ورفعه السب عن اهل البيت عليهم السلام وارجاع ذلك الى اهلها لكنني كنت على حذر
حتى وقفت على كتاب الفتى للسيد الاجل السيد علي بن طائوس وهو من خط طاب فراه
ولفظه منه هكذا افضل فيما رايته في اصول الشيعة من صلح عمر بن عبد العزيز قال سال جلابه ابا جعفر
وانا عنده من عمر بن عبد العزيز فقال اهو من الفجرة الملعونة فقال لا تفعل لعمر بن عبد العزيز الا خيرا
فما صنع اليها احد بعد رسول الله صلى الله عليه واله فما صنع اليها عمر بن عبد العزيز ومن الاصل المذكور
عن ابي جعفر عليه السلام قال بيث عمر بن عبد العزيز امة واحدة ثم قال السيد جلابه جزاه الله جلابه
عنا جلابه ثم قال قال محمد بن علي الباقر ان لكل قوم نجبية والنجبية بنى امية عمر بن عبد العزيز
فانه بيث يوم القيامة امة واحدة ثم روى من كتاب حماد بن عثمان بن الناب عن زياد
قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ان عمر بن عبد العزيز قسم غلة ذلك بيننا واعطى الكبير
والصغير منا سواء ولم يعط من اولاد علي عليه السلام الا من كان من اولاد فاطمة وقال له
اخوه سهل بن عبد العزيز اتي شقي تضع ان هذا طعن على الخلفاء قبلك فقال له عمر
دعني اتي عنت ان رسول الله صلى الله عليه واله قال من اذى فاطمة فقد اذى اقرن
لعل الاول هو التوقف شانه فاعلم مرة في الحديث ان عليا عليه السلام قال يا رسول الله
انا احب اليك ام فاطمة فقال انت عندى اعز منها وهي احب الي منك حكى السيد
تاج الدين الحسيني ان بعض الوعاظ ذكر الزهر عليها السلام فاشهد
مخللا من نور مجيها متراحم الشفق وحبها من شاكلها بغير الغصن بالورق
وكان يود من بين يدي من عبد العزيز سيد المصلين فاحدا بانته حتى لا يفسد الراعي هل يتوقع
الا برحمة واخذا لحسن مودة من اصدقته وكان من افعال صالحة يا حسن النعمان

في القرون

لا يشاء وحكي التجار انهم اذا وصلوا الى ذلك الموضع ذكر ما غاب عنهم ينسب اليها سقراط
استاد الفلاطون شهيد واعلم انه كان يحب الصبيان فضلقوا بالنسب وينسب اليها الفلاطون
استاد ارسطاطاليس وكان يقول بالنسب وحكي ان اسكندر ذهب اليه فكان الفلاطون
في منزلة من الشمس قد اسند ظهره الى جانيه فقال له الاسكندر هل من حاجة فقال اجابني
ان تنزل عن ظلمتك فقد مضى الفرح بالنسب وينسب اليها ارسطاطاليس ويقال له العلم
الاول لانه فتح علم الحكمة واسقط سجنها وقرر اثبات المدعى وكان قبله ياخذون
الحكمة تقليد او وضع علم المنطق وخالف استاده الفلاطون فابطل النسخ وحكي ان
ارسطاطاليس سئل لم حركة الاقبال بطيئة وحركة الادبار سريعة فقال لان المقبل
مستعد والصعود يكون من حرة الى حرة والمدبر كالمنفذ من علوى سفلى وينسب
اليها بطليموس صاحب علم الحظ الذي عرف حركات النجوم وسر الكواكب بالبرهين
المهندسية وينسب اليها بليزاس صاحب الطبقات وانها ما خذوه من اجرام سماوية
واجرام ارضية في اوقات مخصوصة وينسب اليها فيثاغورس صاحب الموسيقى زعموا
انه وضع الالحان على اصوات حركات الفلك بذكائه وهو اول من تكلم في هذا العلم
وذلك ان المريض الذي يموت من مرضه يلقى بهذه الاصوات قرب ما ياتيه التروا
تحقق عليه بعض ما به نسب استغفاله تلك الاصوات وكذلك الخرب اذا غلب عليه الموت
وينسب اليها اقليدس وهو صاحب القياس وينسب اليها اوكليدس واضع الاشكال
المهندسية وينسب اليها ارسطيدس واضع علم اعتداد الوقت وينسب اليها ابقراط
صاحب كليات الطب وينسب اليها جالينوس

في الامم

لعلي عليه السلام تكم قريش تمناني لتقتلني وهذا غير مسرع في مقابلته ما فعله
عن صالح بن سهل انه قتل المشيد هو امير المؤمنين عليه السلام والبشر المحطلة فانه دولها عليهم
مطعون من الملك بنو مطعة وقصر شربت مثل لال محمد مستطرت
فعل في القصر المشيد منهم والبشر عليهم الذبح لا ينزف
في الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام انه ذكرت القصة عنه يوما فقال والله لو علم ابوذر
ما في تلك الممان لقتله ولقد اخبر رسول الله صلى الله عليه وآله فيها ما ظنكم ببارئ الحق
ان علم العلم اصعب مستصعب لا يحتمل الا بقرى رسول او ملك تقرب او عبد
مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فقال وانما صار سلمان من العلماء لانه امر منا
اهل البيت فلذلك نسبته الى العلماء اقول لا اشكال فهو في قوله عليه السلام لقتله وقد
ذكرنا له في الجمل الثاني من كتاب الاثر ووجهها ايضا ان سلمان لم يبق عليه كان يقف اياه
في الجاهل تفاصيل علمه لانه لما ظهر له لما نزع له عقله وباطنه الاساخر اذ ليس هو بغير
ولا يصح في كما حكي انه في يومنا الى سلمان وعنده ذلك فعلى وقد ادخل جبهة تحت
القدر موضع الخطب والثار فتشعل في جبهة لم ينجح فاني القدر فرجع ابوذر متعجبا
بل سكا الى النبي صلى الله عليه وآله وعن ابي عبد الله عليه السلام كان سلمان يطبخ يذرا
فدخل عليه ابوذر فانكب القدر فشققت على وجهها ولم يذهب منها شيء فرددتها
على الاناني ثم انكب لثانته فلم يذهب منها شيئا فرددتها على الاناني ثم اورد
الى امير المؤمنين عليه السلام مر عا قد ضاقت صدره تمارى سليمان يقفوا

حتى انتهى الى امير المؤمنين عليه السلام ففكر امير المؤمنين الى سلمان فقال يا عبد الله اني جئت
وقد علمت السلام ان علم العلماء لبيان ان سلمان كان يحمل من العلم ما لا يحتمل ابوذر
ومنها ان غير الخاف على قوله الله راجع الى العلم يعني لو اعطى ابوذر علم سلمان لما مكنته
احتماله بل كان قد قتله كما روى ان جابر الجعفي قال حدثني ابو جعفر عليه السلام مسجونا
لم احب بها احدا قط ولان احب بها احدا لم افر بما جاش في صدره حتى ياخذ
منه شبه الجنون فيقول لي يا جابر اذا كان كذلك فاخرج الى الجبانة واحضر حفرة
وذلك راسك فيها ثم قل لثاني محمد بن علي كذا وكذا فمخرج الى ذلك والارض
حاملة لاصداعهم عليهم السلام ومخا ان اياهم لو اعطى علم سلمان لم يطبق كتمان على الناس
واذا اذ علم حكم الناس يقتله لغزاة عليه ذلك العلم وعدم اطلاع الناس
عليه سابقا كما اتفق ذلك في جماعة من اصحاب الائمة صلوات الله عليهم وبنو العري
الاول ما اتفق في رواية اخرى من قوله عليه السلام لو علم ابوذر ما في قلب سلمان لقاتل
ويعلم الله قاتل سلمان وعن ابي جعفر عليه السلام قال ذكر عنه سلمان الفاضل فقال ابو جعفر
لا اتقوا سلمان الفاضل ولكن قتلوا سلمان المجدي ذاك رجل منا اهل البيت في الكتاب
الكتفي سند الى الحسن بن حماد قال كان سلمان اذا اراد ان يجل الذي يقال له عسكر
ينزبه واما فقال له يا عبد الله ما تريد من هذه البهية فيقول ما هذا جميع ولكن هذا
عسكر كتمان الجاني يا ابا عبد الله لا يفتق جملك ههنا ولكن اذهب به الى الحبوب
فانك تعطى به ما تريد وعن ابي جعفر عليه السلام قال اشبه بعسكر السبعائة درهم
اقول عسكر هذا هو اسم جمل عائشة والحوب هو المكان الذي نجت به الكلاب

في الامم

بليدنا

على عائشة ومن معها في خريفهم بين مكة والبصرة وكان سلمان من تلامذة مولانا
في علم الفنا والابلياء وغيره من العلوم قال رسول الله صلى الله عليه وآله يوما لاصحابه انكم
يصوم الدهر فقال سلمان انما يا رسول الله قال فابكم يحكي الليل قال سلمان انما يا رسول الله
قال فابكم ختم القرآن في كل يوم قال انما يا رسول الله فغضب عنه الخطاب وقال ان سلمان
رجل من الفرس يريد ان يفتخر علينا صاغر قريش لانه اكثر اياه ياكل واكثر ليلته نايم
واكثر ايام صامت فقال النبي صلى الله عليه وآله اني لك بمثل لقمان الحكيم صلواته
ينيلك فانه قال اني اصوم الثلاثة الايام في الشهر قال الله عز وجل من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها واصل سبحانه لثمنه رمضان فذلك صوم الدهر وصمت
جميع رسول الله صلى الله عليه وآله يقول من بات على ظهره كما غا احياء الليل كله وانا
ابيت على ظهره وصمته صلى الله عليه وآله يقول لعلي عليه السلام يا ابا الحسن مثلك في اني
مثل قل هو احد من قراءها مرة فقد قراءت القرآن ومن قراءها مرتين فقد
قرأت القرآن ومن قراءه ثلثا فقد ختم القرآن من احبك يا علي بلسانه فقد كل
له ثلث الايمان ومن احبك بلسانه وقلبه فقد كل ثلثي الايمان ومن احبك بلسانه
وقلبه ونظره بيده فقد استكمل الايمان فانا افرق قل هو احد في كل يوم ثلث
قيام وكانه القم مجرلا ولعلك تسع بطنهم وانهم اهل السنة فطلب تحقيق مقادير
روى ابن بطانة قال الحاج لقبية السنة والجماعة كانت سنة اربعين ايام كان
الاجتماع على معاوية في تلك السنة وهي السنة التي استشهد فيها مولانا

[illegible][illegible][illegible][illegible]

در این شهر که بنامش ارباب تمام
 اگر در صفهان بنوی کدا
 چشم زاده از فوت و جاد
 ولی از نور الهی زینا
 نوجوان از سخن سر گفت
 می شناسی که کسر گفتاری
 گفت از آنکه از کو برود
 متصل کار و سر کین کشی است
 بر توان برده بوفض ارباب
 یکی دل شکس بکشی تو برود
 جلقان جفا بشنید لب را بود
 جگر به خوش و درشت او
 نیا سوده کو بیا از عذاب
 شکفت از کلاه هم رانده کز
 نم کن باده و جام را
 چه بگویند وانی هر کف خاک
 که بار بر سر ما میگذد اریا
 زاول جان شما بودیم ما هم
 در این شهر که بنامش ارباب تمام
 اگر در صفهان بنوی کدا
 چشم زاده از فوت و جاد
 ولی از نور الهی زینا
 نوجوان از سخن سر گفت
 می شناسی که کسر گفتاری
 گفت از آنکه از کو برود
 متصل کار و سر کین کشی است
 بر توان برده بوفض ارباب
 یکی دل شکس بکشی تو برود
 جلقان جفا بشنید لب را بود
 جگر به خوش و درشت او
 نیا سوده کو بیا از عذاب
 شکفت از کلاه هم رانده کز
 نم کن باده و جام را
 چه بگویند وانی هر کف خاک
 که بار بر سر ما میگذد اریا
 زاول جان شما بودیم ما هم

در این شهر که بنامش ارباب تمام
 اگر در صفهان بنوی کدا
 چشم زاده از فوت و جاد
 ولی از نور الهی زینا
 نوجوان از سخن سر گفت
 می شناسی که کسر گفتاری
 گفت از آنکه از کو برود
 متصل کار و سر کین کشی است
 بر توان برده بوفض ارباب
 یکی دل شکس بکشی تو برود
 جلقان جفا بشنید لب را بود
 جگر به خوش و درشت او
 نیا سوده کو بیا از عذاب
 شکفت از کلاه هم رانده کز
 نم کن باده و جام را
 چه بگویند وانی هر کف خاک
 که بار بر سر ما میگذد اریا
 زاول جان شما بودیم ما هم
 در این شهر که بنامش ارباب تمام
 اگر در صفهان بنوی کدا
 چشم زاده از فوت و جاد
 ولی از نور الهی زینا
 نوجوان از سخن سر گفت
 می شناسی که کسر گفتاری
 گفت از آنکه از کو برود
 متصل کار و سر کین کشی است
 بر توان برده بوفض ارباب
 یکی دل شکس بکشی تو برود
 جلقان جفا بشنید لب را بود
 جگر به خوش و درشت او
 نیا سوده کو بیا از عذاب
 شکفت از کلاه هم رانده کز
 نم کن باده و جام را
 چه بگویند وانی هر کف خاک
 که بار بر سر ما میگذد اریا
 زاول جان شما بودیم ما هم

